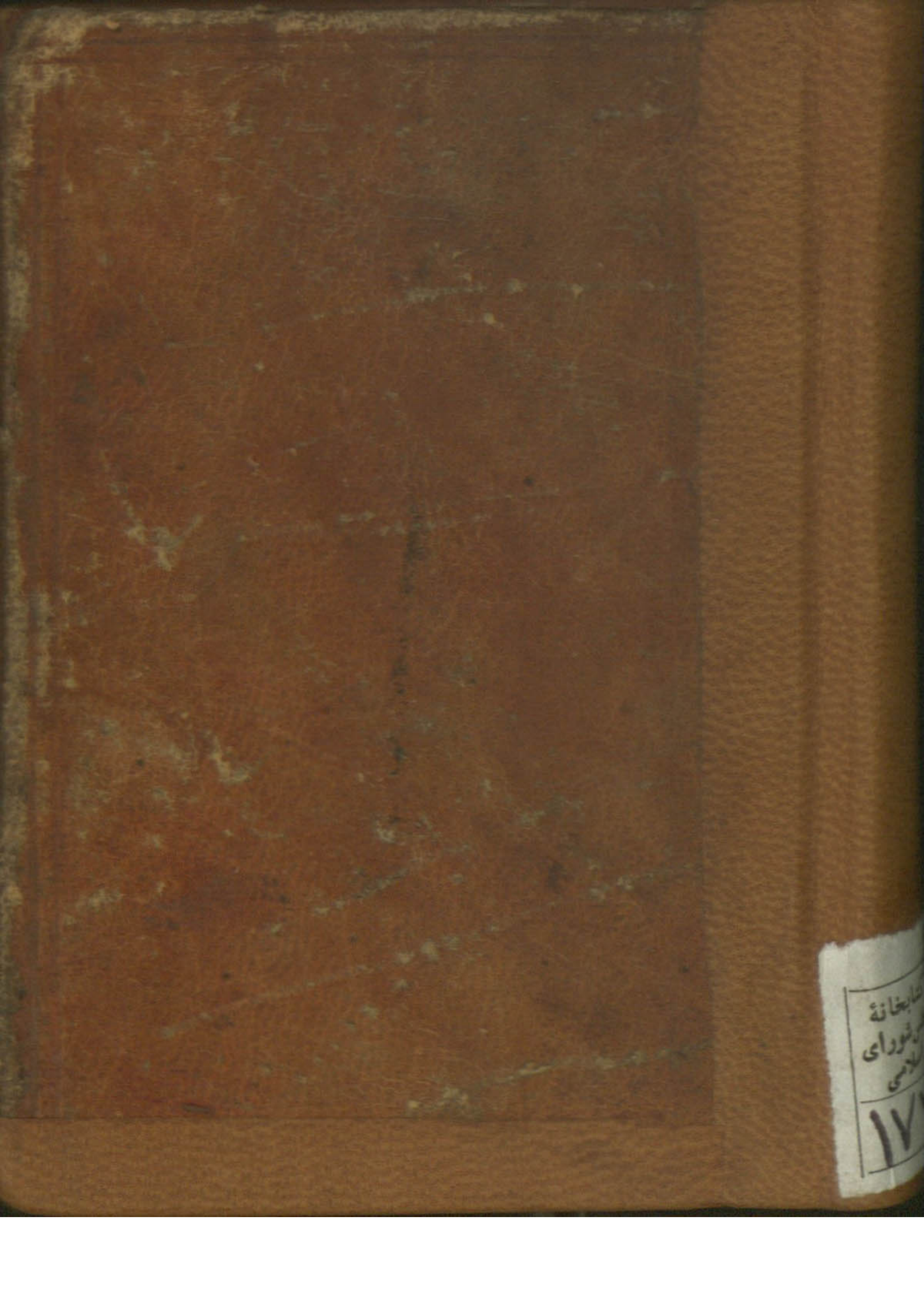

شورای
۱۷


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۹۴۴
کتاب انوار التحقیق و مثلثات بریعی
مؤلف علی بن طیفور بسطامی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۴۸



بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو آرایش عنوان کلام وی یاد
تو آرایش هر بی آرام در حیز امکان
تصور نکند بی نام تو آغاز نگیرد انجام
افتتاح کلام بنام آن خداییست که نام او
مصباح زجاجه روح است و پیغام او
مفتاح دریچه فتوح است و اختتام مرام

وفیوض و سلام پیغمبری که ذکر او
باده نوشان محبت را صبوح است
و مهر او دریای آشنی محبت را
کشتی نوح صلی الله علیه و آله و سلم
اما بعد از حمد الهی و درود رسالت
پناهی و آل مقدس و صحاب او
صلواة مصونة عن التناهی
چنین گوید مصوران مقالات
و مجرر

و مجرر این خطابات سرگشته وادی
ناکامی علی ابن طیفور بسطامی اصلح الله
احوالها و حققتها وده بعم امالها که این
مقاله چند از چند منتخب است از
مقالات دلپسند عارف معارف
ربانی واقف مواقف حقایق کاشف
رموزات قرآنی و صف کنوز
معانی سبع المثانی مظهر حالات روحانی

مخبر کمالات نفسانی پیشوای صفهء
نورانی عالم نکته‌های پنهانی السالک
راه معرفت دانی محرم بارگاه سبحانی
فکرش ریگ موج عمانی نتیجهء
فیضات جمیع انی قدوة المحققین و
زبدة العارفین مقبول حضرت باری
ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری
قدس الله سره الجلیه الی افاضل روحه
و نور

و نور لمعات الحال صریحه مزین و مرتب
بمقاله که معین باشد صدر رسایل
مشحون بعبارات مربوطه منقحه بصفا
و مقرون بفقرات مضبوطه بلطایف
مرغوب و دلپسند و بنهایت جمیل
و خاطر پسند که از هر سطرش شعری
در حقایق لایح است و از هر فقره
فرقه از دقایق واضح است و نخبه

خاکمیان شاه راه تحقیق و سالکان منهج
نه دقیق در سلک تقریریه کلک تحریر در
آورده هر جائیکه مناسب مقام
و موافق کلک رشحری بنظر رسیده
بابرازه و اقدام نموده رجا دارد
که مقبول الاثر مقبول ارباب درگاه و صاحب
دلان آگاه شود الهی بعزت آنکه
رخش همت در ساحت میدان قناعت
تاختند

تاخته شده و نقد حیات را در تحصیل اسباب
تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته شد
به وجود دنیا ابواب بهجت دل گشوده
نه بعد حیات اظهار تأسف و ملالت نموده
که مشام جان ما را به انسام گلشن توفیق
معطر سازد و دیده ما را به آثار این کلمات
که موسوم است بانوار التحقیق منور
گرداند فهرست انتقالات

صحیح الدلالات که متضمن است
بر سه مقاله مقاله اول مبنی بر اداء
مناجات و اظهار مرادات و داعیات
او از کافی المهمات مشتمل بر دو مکالمه
مکالمه اول در محض مخاطبات عالیه
مجرد از مطالب دو جهانی مکالمه
دویم در عرض مخاطبات مشحون از
اعتقادات بادعای مقصود و مراد
مقاله

مقاله دویم محتوی بر وصیت بر کسی
کمال و طبیعت ارباب حال مشتمل بر
دوازده مخاطبه مخاطبه اول در
تقریر و ترغیب بارتکاب عبادت و ترک
و تبعید و اجتناب از مطالب دنیوی
مخاطبه دویم در اختصاص دوستی
حق تعالی باخلاص و مخاطبه
محبت خاص و الخاص سیم در

ذکر مراتب درویشی و آخرت اندیشی
و بیاد حق بیخودی و بیخویشی چهارم
در ذکر مراتب نیکوئی و صفت دلنوازی
و بیان منزلت دل و وسیله او جستن
چاره سازی پنجم در بیان تحقیق و
درجه عاشق صادق معشوق حقیقی
ششم در بیان توحید حق و کیفیت
محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق
موثق

موثق هفتم در ذکر سلوک و آداب
عارف و بیان صفات ارباب
معارف در بیان مراتب دین اسلام
و ایمان و صفت پرهیزکاری و فضیلت
آن هشتم در ذکر کیفیت روش اهل
طریقت و مراتب حقیقت و شریعت
در رجحان شریعت بر حقیقت نهم
در ذکر طاعت و معرفت ربانی و بصیره

و شکیبائی و التماس عنایت یزدانی
دهم در صفت و مذمت دنیا و طریقه عزم
مستهمه آن بی بقا و ترک لذات او
علی العمیا و بیزاری از او و ما فیها
یازدهم در هدایت انکار آخرت و
دلالت براه دین و بشارت باتیه
امر قیامت علی المتقین مقاله ستم
مضمونی بر مواعظ ارجمند و نصایح
حسنه

دلپسند مشتمل بر دوازده موعظه اول
در تحقیق معرفت و عاقبت اندیشی
و توفیق عبارت موثق در د
دویم در طریقه اصول بدرجه عالی
و حصول خبر مالی در صحبت با اهالی
و فرقت از غیر اهالی سیم در احتراز
و تمتع از تضییع اوقات و تجربه عمر در
بوالهوسی چهارم در مذمت دنیائی

ملالت کیش و سرزنش منش ابلیس و
شناسائی گوهر هوش پنجم در نکوهش
دنیای دنی و سرزنش از جور و تعدی
و ناپایداری ستمکار و بیمداری جور
اشرار ششم در بیان مال فریفتگان
دنیا و عاقبت حال آنها و اظهار
حال فنا شده کان مرکز افلاک
بزبان حال ارواح از مرقد خاک و حجاب

ایشان تا عاقبت اندیشان هفتم
در ترهیب از غفلت و ترغیب بحصول
زاد راه آخرت هشتم در بیان راه
بران مطلوب و گمراهان مغضوب
و قبول حضرت عزت و توفیق
هدایت و نشان اولیا و درویشان
باصدق و صفا نهم در بیان اهل
تصوف صحبت و عارف بیت

دهم در مراتب بنا بر دانکه بی اینها
مرتبه ندارد و نماز و عبادات باخلاص
و صدقه بی اختصاص و راضی بودن
بقسمت و رنج نکشیدن در زیارت
و جهاد با نفس مکار و تخلیص از دست آن
غدار یازدهم در معرفت خصایل محموده
و شمایل مسعوده و انقطاع از شیوه نا
پسندیده و ایقاع شیمه رضیه مرضیه و

و انتزاع سیر رویه غیر مرضیه دوازدهم
در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف
ناپسندیده تمت الفهرست لهدایه و
بحمد الله و لهدایه مقاله اول مبنی بر ادای
مناجات و انهای مرادات و استدعای
آن از کافی المهمات مشتمل بر دو مکالمه
مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی
مجرد از مطالب دو جهانی غزل ای

روز درد دست خسته کار از بوی در بان هو یاد
قوم مشتاقان را راحت جان آمده صد هزاران
همچو موسی مست ار هر گوشه رب ارنی
گو شده دیدار خوبان امده سینه‌ها همه پر سوز
هجر تو بریان شده دیده‌ها همه پر ز نور روی عشق گریان
آمده صد هزاران عاشق سرگشته همه را رسیده
در بیابان غمت الله گویان آمده عاشقانت
نعره الفقر و فخری میزنند بر سر کوی
ملامت

ملامت پای کوبان آمده پیر انصار از شراب
شوق خورده جرعه همچو مجنون گرد عالم
مست و حیران آمده الهی یکتای بیهمتائی
و قیوم توانائی در همه چیز بینائی و دانائی
حال عیانی دار عیب مصفائی دار شهر بیماری
اصل هر دوائی جان داروی دلهائی
شهنشاه فرمان روائی متعزز بتاج کبریائی
بر تخت عرش معلائی مسند نشین استغنائی

خطبه الوهیت را سزائی تو پدید ملک خدائی
الهی در جلال رحمانی و در جمال سبحانی
محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی کس بتو نه
ماند و تو بکس مانی پیداست که در میان جانی بلکه
جان زنده بچیزیست که تو آنی الهی بفضل
خود قدیمی و شکر خود مشکور بعلم عارف
نزدیکی و از وهمهای خود دور الهی تورا
بعصمت ستوان و سینه سرور است
و دل

و شکر نعمت تو زبان گشودن مرتبه
غرورست الهی بر هر دل که داغ محبت
خود نهادی خرمن وجودش بباد فنا دادی
بر دادی الهی هر که تورا شناخت علم مهر
تو برافراخت هر چه غیر از تو بینداخت
هر کس که تو را شناخت جان صدقه را
فرزند و عیال و خانمان را چه کند دیوانه
کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو

شعر

جهان چکنند الهی چون در تو نگرم از جمله
پادشاهانم و تاج بر سر الهی در هر دو
جهان محبت تو گزیدم و جامه بلا بریدم
و پرده عاقبت بدریدم الهی عمر خود
برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم
الهی ظاهری داریم پس شوریده و
باطنی خراب و سینه داریم پر آتش
و چشمی پر آب گاهی در آتش سینه
می سوزیم

می سوزم و گاهی در آب چشم غرقاب آیم
اگر کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود
کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن
خوشنود الهی اگر کاسی محبت از دستان تو
و اگر عبدالله مجرم است از دوستان نیست
شعر
پیوسته دلم دم از رضای تو زند جان
در تن من نفس برای تو زند گر بر سر خاک
من گیاهی روید در هر برگی بوی وفای تو زند

رع
تو خواهش بهشت دیگر باید او را کرم تو ربی
بغیر دوزخ جای دیگر باید دگر بهشتی بجز
فردوس ما وای دیگر باید چه آرایی پر
حسن حوران بهشتی را عروسی را که هر ماه است
آرای دیگر باید الهی کاش عبدالله خاک
بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی
شعر
دی آدم و زمین نباید کاری و امروز
زمین کرم شد بازاری فردا بر دم بحر
از

از اسراری ما آمده به بدی از من پیدای
الهی گل بهشت در پای عارفان خار است
جوینده ترا با بهشت چه کار است الهی
به درگاه تو دعا چه حاجت است چون
دانی بنده بچه محتاج است الهی اگر
تن مجرم است دل مطیع است و
اگر بنده به کار است کرم تو شفیع است
الهی توانگران بر در ستم نازند و درویشان

ما سخن فتنه سازند الهی دیگران است
شراب و من مست ساقی مستی ایشان
ماعر
فانی است و مستی من باقی چون باده
شوق تو کند تراوش ما در تن و روح است
شراب و ساقی من مست شراب و ساقی
مست باقی آن کرده فانی و این باده
باقی الهی بر خود اگاهم و رهی
خود گواهم خواست خواست ست
مامن

ای از تو حیات ما ع
با من هر چه خواهی
جاودان میخواهم ای عشق و نعیم
جهان میخواهم ای کام دل و راحت
جان میخواهم هر چیز رضای توست
آن میخواهم الهی مراد دل بهر تو در
کار است و گرنه چراغ مرده را
چه مقدار است الهی چگونه ما ترا
شناسیم اگر خون دل ارد ید

پالایم کلید من ندارم که در گشایم اگر
کار مهتی برجود بخشایم الهی چون در
آتش فراق داشتی دوزخ بر آتش از
چه افراشتی الهی چون توانستم
ندانستم و چون دانستم توانستم چه سود
چون ندانستم توانستم نبود الهی اگر چه
طاعت بسی ندارم آخر جز تو کسی ندارم
چون حاضری تورا چه جویم چون
ناظری

ناظری تورا چه گویم الهی آنرا که تو خواهی
آب در جوی رواست و آنرا
که نخواهی چه درمان است الهی گناه
در جنب کرم تو ربوالی است زیرا که کرم تو
قدیم و گناه اکنونیست الهی این
چه فضل است که با دوستان خود کرده
که هر که تورا دریافت ایشان را شناخت
و هر که ایشان را شناخت تورا

دریافت الهی چون سگ را در این
درگاه بار است و سگ را دیدار است
پس عبدالله را امیدی چه کار است

رباعی

در بارگهت مکان زهرا بار است
سگ بار است و سگ دیدار است
من سگ صفت و سنگ دل از رحمت تو
نومید نیم که سگ و سنگ را بار است
الهی این کار بغناست و گریه با سگ
دریا

و سگی چه حکایت است الهی با اولیا
تو هستم ام هم چون سگ اصحاب کهف
بر درگاهم الهی گوهر اصطفا در
دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان
بر فرق ابلیس تو بیختی و این دو
جنس مخالف بهم تو آمیختی از آدم
آب ماند که دهم بر بانگیر که گرد
فتنه را تو انگیختی الهی ردی گاری

برانگیختم خود را باشم اکنون خود را
هیچ کم تر ا ببینم در دیده عیان تو

رباعی

بودی و من غافل از جمله جهان تو
بودی و من غافل در سینه نهان تو
بودی و من غافل خود جمله جهان تو
بودی و من غافل الهی خواندی
تاخیر کردیم و فرمودی تقصیر کردیم
هیهات هیهات الحمد که کردیم بی تدبیر
کی

کردیم الهی همه دانائیم و همه با تو ایم
اگر بخوانی در آرزوی آنیم و اگر برانی
مطیع فرمانیم الهی ضعیفم خواندی
و چنین است هر چه از من در وجود
آید این است الهی تو هستی و من نیستم
هست از نیست چیزی طلبد من از آن
گفتم الهی همه در تو گم و من در تو
گم از آن چون مرا باشی گم باشم من

چون از دیگران الهی تو غفّاری
ومن پر گناهم نه آخر در گاهم کریم
که صادق مستم آخر با صبار قانعم همه ایم
الهی همه تو ئی ما هیچ تو هشیاری و
اگر هیچ سخن هیں است بریا هیچ الهی
اگر مجرم مسلمانم و اگر گنه کارم
پشیمانم اگر عقابم خواهی مطیع فرمانم
اگر رحمت فرمائی مستحق آنم

رباعی
گر درد دهد بما و گر راحت دوست
از دوست هر آنچه که آید نیکوست یارا
بود نظر به نیکی و بدی مقصود
رضای او خوشنودی اوست
الهی تا تو در غیب بودی من از
غیب جدا شدم الهی چون همه
آنست که خود خواهی از من عاجز
بیچاره چه خواهی الهی ابلیس مردود مرا

بد اموزی کرد گندم که او را روی
الهی آنچه در دست من است بدانم
روزی کیست و آنچه روزی من است
ندانم در دست کیست الهی همه از تو
ترسند و عبد الله از خود زیرا که از
تو همه نیک آید و از عبد الله همه بد
الهی آنچه بود وحشی در پوشیدم و آنچه
در جام زندگی نوشیدم هیچ ماند
از انکه

از انکه میکوشیدم الهی من غلام
آن معصیتم که مرا بعذر آورد و از آن
طاعت بیزارم که مرا بعجب آورد
الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من
ترا بکرم تو بگیرم کرم تو از جرم من
بیش است الهی همه از تو ترسند که
فردا چه خواهد شد و عبد الله
می ترسد که دی چه رفته الهی پاکا زیرا

استغفار با بد ما با کاتو ناچه باید کرد
آنجا که عقاب سرنگون خواهد بود
الهی گدای تو بکار خود شادان است
هر که گدای تو شد در دو عالم
سلطان است الهی اگر جان ها
در سر سودای تو روان شد نگاه
زیرا که سودای تو از جان فرا اند
الهی از مهر تو اثر آمد دگر مهرها هم
برآمد

[illegible]

بر آمد الهی ما را دل برای تو در
کار است وگرنه ما را با دل چه
کار است الهی کلام مجیدت از
تو یادگار است چون در دل جاهل
ما یادگار چه کار است الهی دود از
آتش چنان نشان دهد و خاک از
باد که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد
الهی بغم و محنت تو شادیم و به

عنایت محبت تو آبادانیم و بتو از غیر تو
آزادیم به گوشهٔ تو افتادیم الهی با بلا
و الم های تو جای شادی نیست و جز
از بندگی تو روی آزادی نیست الهی
هیچ بید بر خود میلرزم که مبادا آخر
بجوی برنیم الهی همه از روز آخر اندیشند
و عبدالله از روز اول زیرا که آنچه
تقدیر کردی در اول نمیشود در آخر
مبدل

مبدل الهی پنداشتم که ترا شناختم
اکنون آن پنداشت را در آب انداختم
الهی نزدیکت نشان میدهند و دور
ترا از آنی و دورت می پندارند ترا
نزدیک ترا از جانی الهی چه شاد زیاد است
شناخت که آنکه خود را یافت ترا شناخت
الهی کدام درد باشد از آن بیش که معشوق
توانگر باشد و عاشق درویش الهی اگر

کار بگشا راست بر سر همه کوینده کان تاج
و اگر بکرد ارست چون سلیمان مور بی
محتاج الهی اگر اهانت از عنایت تو
بخواستی پسر عمران بطلب ارنی کی خواستی
الهی تو مظهر ایانی و دوستانت اینه
این را در اینه توان دید هر اینه ای
آن اینه مامن است که درو پیدایی
بلکه اول اینه منهم نه تو از من جدایی
نی

من کیستم که ترا خواهم چون از فهمیت خود
آگاهم از هر چه می پنداری کمترم و در هر
دمی که میشمارم بدترم الهی اگر تو را باید
عبد الله اگه کنند که ترا شاید و اگر
خود را باید عبد الله اش کنند که نشاید
الهی درد محبت تو بلاست و بلا از
دوست عطا است و از عطا بیدن
خطا است و اگر بخواستی داد بدا

می خواست الهی عاجز و سر گردانم در
مانده و حیرانم نه انچه دانم دارم و نه انچه
دارم دانم الهی کریمه بجهتم تمام است اما
مصداق بجهتونه کدام است الهی تا کاران
یکبار اگر کرا بی اگر بد عا قربت قسم
رشته را چه در ماندست الهی از اندک از رو
روزی مانده و از درد فراق در دل آلو بی
مانده الهی از بیاد کار فرزی مانده و اثر
عمر گذشته

عمر گذشته در روی ماند و از چشم نوسیده
کردی کرده ی ماند و از حیرت سینه آه سردی
ماند الهی فرمودی کریمیم امید بر آن
تمام است و چون گفتی رحیمیم نومیدی بر ما
حرام است الهی از بود نالم یا از نابود
از بود محال است و از نابود نه بوده ای
تو مرا از آنچه خواهی من همان خواستم الهی تو
بر جمعت خویش و من نیز حاجت خویشم

و تو توانگری و من درویشم الهی بهشت بی دیدار
تو زندان است زندانیرا از زندان بردن
کار کریمان است الهی کارها جز نهج و بات
ندارد اما چه تقدیر که الف چیزی ندارد
اگر اگر توبه بیگناهی است پس در این جهان
تائب کیست و اگر پشیمانی است در جهان
عاصی گشت الهی سر از خجالت کرد
داریم و در دل از حسرت درد داریم

دارم

دوزخ گر از شرم گناه زرد داریم الهی اگر
دوستی نکردم دشمنی هم نکردم اگر چه بر
گناه مصرم اما بر یکتایی تو مقرم هرچه لایق
از من بری من از تو بری ام الهی در سر خمار
تو داریم و در دل اسرار تو داریم
زبان اشعار تو داریم الهی اگر گویم ثنای
تو گویم و اگر جویم رضای تو جویم الهی برا
ز من از راستی خریدم و از دو جهان

حضرت تو گزیدم الهی صبر از من رمیده
طاقت شده سست تحمل الم گشتم بیقراری
رست الهی تو منزلی و دوستان راه
دل عذر خواست و زبان گواه الهی
همه اشتها در محبت تو سرد است و همه
نعمتها پی لطف تو درد است الهی اگر چه ترا
دور رسید نشد اما نزدیک تر از جانی و از
هرچه نشان دهند برتر از آنی الهی فرد
دانی

ران از تو راضی عارفان بر کار مستقبل و ماضی
الهی جان در بحر عصیان غرق است و کالبد
محجوب و دلها خراب گشته و دیدها معیوب
الهی بدین شادم که بتو افتادم الهی چون
دریای عنایت تو متموج در آید خیابان عصیان
گلی بر آید الهی ما را بر راستی خانه خود جوا بسی
الهی نه جور ستم نه صبور و نه صحیح و نه رنجور نه
نزدیکم و نه دور الهی تا با تو آشنا شدم از

خلایق جدا شدم و در جهان شیدا شدم
نهان بودم پیدا شدم الهی خلق شادی
از بلا بر بند من شادی مبتلا شدم همه در
منادی بحود رسند من تو را یکتا شدم الهی
اگر با تو بگویم افگار میشوم و اگر با تو نگویم سنگبار
میشوم الهی دنیا همه ابلیس است و محبت او
به ترا ابلیس است الهی عبدالله را بر عتابت
اما عذر بخواست الهی از هیچ چیز همه خبر تو ای

و از

و از همه چیز پیچ چیز نمایی که گوییم چنین یا
چنانی تو آفریننده این و آنی ای الهی نگه
کردن گردون رام تقدیر تست و رشته
عالمیان مسخر تدبیر تست سرکشان تیغ
تو و جباران بسته تو و رخ رندان بو
فردوس بستان تو در دست نهان سلطان
تو در زمین حکم و فرمان تو و در دلها
پنهان تو در قیامت سلطان را حلّه

احسان تو عزت و کبریا از آن تو بر
توقیع هر نیک بخت عنوان تو دل
درد تو را بجان مدارا کند و در عشق تو
جان عزم فدا با کند ما را غمت بکس نگوییم
اگر بوی جگر سوخته رسوا کند مکالمه
دوئیم در عرض مخاطبات مشحون از
اعتقاد مقرون هستند عای مقصود
و مراد ای خالق بی همه و ای حمید بی عدد

وای

وای اول بی بدایت وای آخر بی نهایت
ای ظاهر بی صورت وای باطن بی سیرت
وای حی بی علت وای عزیز بی ذلت
ای غنی بی قلت ای معطی بی حکرت ای بخشنده
بی منت ای صانع بی آلت ای مبدع
بی آلت ای علام بی تفکر ای قسام
بی تغیر ای ذات تو بی کیف ای صفات
تو بی حیف ای داننده رازها ای شنونده

از بلای تو گریز نیست ای کریمی که بندگان ترا
غیر از عطای تو دست آویز نیست نگاه دار
تا پریشان نشویم و براه آر تا سرگردان نشویم
ما غافلانیم نه از کار خبر دانیم ای دانای
بی نظیر و ای توانای بی ظهیر ای پادشاه
بی وزیر ای قادر بی نظیر و ای قاهر بی
مشیر و ای قهار بی بدیل ای جبار بی
عدیل ای فضل بی فضول و ای دانای
بی

بی عدول و ای قاضی بی عزل و ای حاکم
بی هزل با صلاح آر که نیک بی سامانیم جمع دار
که نه پریشانیم ای کریمی که بخشنده عطائی
و ای حکیمی که پوشنده خطائی و ای
صمدی که از ادراک ما جدائی و ای احد
که در ذات و صفات بی همتائی ای
خالقی که رهنمای همه خیرائی و ای حاکم
کنجی خدائی از اسرار الهی بذات لایزال

خود و با صفات با کمال خود و بعزت جلال و
خود و بعظمت جلال خود که جان ما را صفای
خورده و ما را آن ده که آن به ما پر دل
ما را نور رحمت جان ده درد همه را
بصابری درمان ده این بنده بیماند
که هیچ خواهد خواست و دانند تو لی هر که
دانی آن ده الهی ادای شکر نور ایمان صبح
نیست و درهای فضل تو را صبح که آن نیست
در

سر حقیقت تو بر هیچکس عیان نیست هدایت
ما کن براهی که بهتر از آن نیست یا رب
زره راست بالی خواهم اراده آب و
خاک جائی خواهیم لذ نعمت خود بهره
مند کردی در شکر گذاریت زبانی
خواهیم الهی توحید بنیاد ما را خراب
مکن و باغ امید ما را بی آب مکن و بعلت
گناه ما را عتاب مکن الهی دلی ده که
در

کار تو جان‌ها زیم و جانی ده که کار انجهان سازیم
الهی بضاعتی ده که دراز برما بار نشود و همتی
ده که صعوه حرص ما بار نشود الهی دانائی
ده که در راه نیفتیم و بینائی ده که در چاه
نیفتیم الهی دست گیر که دست آویز نداریم
بپذیر که پای گریز نداریم بگشای دری
که در گشاینده توئی من دست هیچ دست
گیری ندهم کایشان همه فاینده و پاینده

توئی الهی عفتی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیق
طاعتی ده که در دین استوار شویم الهی مخلصان
محبت تو خنیازند و مشتاقان بسوی تو بیازند
کار ایشان تو ساز که دیگران نسازند ایشان را
تو نواز که دیگران ننوازند الهی شفائی ده
که از معلولان شفائی نیاید و تو کشادی ده
که از معلولان کاری نگشاید الهی بیاموز ما را عجز
بدانیم بر ... از ما در ... تا نیم الهی

بنمای تا در روی کس نگریم در بگشای تا در
کس نکوبیم الهی همه را خود رهائی ده ... را
بخود آشنائی ده از نفس بدم رهائی ده
یارب از قید خودم خلاصی ده یارب بیگانه
ام آشنائی خویشم ده یعنی آشنائی ده
یارب الهی همه را از شر شیطان نگهدار
همه را از کید نفس انکار دار الهی برار کار
من و مکر نکرد از من الهی دلی ده که در

کار تو طاعت افزون کند و توفیق آمائی
ده که شور همون کند یارب تو امائی
من روزی کن شایسته خویش عطائی
روزی کن از آن خویش که فارغ شود از
کار جهان از هر دو جهان فردائی را
کن الهی علمی ده که در دلش هوا نبود
و علمی ده که در او ابواب ریا نبود الهی
دیده ده که جز تماشای ربوبیت

تو بپسند و دلی ده که غیر از عبودیت تو
نگزیند الهی نفسی ده که حلقهٔ بندگی تو
در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو
نوش کند الهی هیبت تو از روی ما
آب ما در ربود هیبت توبه تا از روی ما است الهی
تو کشتی از آب ده و ایحه عبد الله کشته از تو
فراز آب ده الهی از معصیت ما دوست تو
محمد مصطفی ص اندوهگین میشود و دشمن تو

ابلیس

ابلیس شاد اگر عقوبت کنی دوست اندوهگین میشود
و دشمن شاد الهی دوست شادی به دشمن روا مدار
و درد و اندوه بر دل دوست مگذار الهی این نه
زندگانی است بلکه عذابست و این نه عمری است
بنیاد بر روی است اگر نظر عنایت نباشد کار
خراب است الهی علمی که خود افراشتی نگون سار
مکن چون آخر عفو خواهی کرد اول شرمسار
مکن ای لطف عمیم تو خطاپوش همه ودی

حلقهٔ بندگیت در گوش همه بر دار خدایا کرم
بار گناه در روز فردا بندگی از دوش همه
الهی آفریدی ما را رایگان و روزی
کردی و دادی همه رایگان یکان بیامرز ما را
رایگان که تو خدائی نه بازرگان من بنده
عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور
صفای تو کجاست ما را تو بهشت اگر بطاعت
بخشی آن مزد بود لطف و عطای تو کجاست

الهی

الهی اگر بدوزخ بری دعوی دار نیستم و اگر بهشت
بری بی جمال تو خریدار نیستم مطلب من بر آر
که جز وصال تو خریدار نیستم
نظم
روز محشر
عاشقان را با قیامت کار نیست کار عاشق جز
تماشای جمال یار نیست از سر کویش اگر سوی
بهشتم میبرند پای ننهم کر در انجا وعده دیدار نیست
الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه
چون کار بعنایت است چه جای بهانه است الهی

نور در طاعت است اما کار بعنایت است مارا
رحمت تو باقی همه حکایت است آنجا
که عنایت الهی باشد فسق آخر کار پارسایی باشد
و آنجا که قهر کبریایی باشد سجاده نشین کلیسایی باشد
الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوزان
این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و
مران این بندهٔ آموخته را ای هر نفسی صد گنه
از من دیده و از لطف و کرم پرده بمن ندریده
الهی

ای برتر از هر که بعالم برتر است ای لطف تو از من بتر
از دیده الهی همه میخواهند که در تو نگرند و من میخواهم
که تو در من نگری الهی امانت را اگر نه آنیم روزی
که سپردی میدانستی چنینم ببخش بر دل حزینم که
مروت بود عقوبت بر اینم تو بعلم ازل
مرا دیدی و بدیدی اکنه مرا بخریدی تو بعلم آن
من بعیب آگاه ان رد مکن آنچه خود پسندیدی الهی
برین بساط پیاده مانده ایم رخ بر هر که می آریم

اسب بر ما میرانند اگرچه فرزین طاعت ما کج
میرود در آن ساعت که در شاه مات اجل مانده
باشیم از دو رخ پیل صورت ما را در امان دار
الهی دیدهٔ که دشمن بیند اگر کور شود دیده
که دوست بیند یکی هزار شود الهی نه طاقت که
گویم زنهار و نه مرا تو حقی که گویم بیار چون اول
برداشتی آخر فرو مگذار عیان تو بیم عیانچه
میدانی دار الهی آنچه تو میخواهی بماند
کی

گندم اگر نخواهی خود نان ده الهی از خود در زیان
که دریا در رسید کشتی ما بر آهن صبر و آرام در بند
الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار از وسواس
شیطانی و از هوا و هوس جسمانی و از غرور
نادانی الهی فرمودی که در دنیا بر آنم بخشم
که در توانگران بنگرید در درویشان بنگرند
نوکری و او لاتر که در آخرت بر آن خشم که در
مطیعان بنگری در عاصیان بنگری

نظم

باد الکرم تو بر همه پاینده احسان تو شفیع بندگان آینده
بر بنده همه گناه هر آمده بخت بکر ای قادر بخشنده کنی بنده
الهی تر سانیم از جسم در زخم دوزخ هر اسانیم از غفلت و
بیخودی خود الهی اگر از رحمت نام مست از میان بود از
وگر از معنا نام گرا تو نگهدار و بر دل جسم هم رحم از
درای جرم تم مکدر از الهی کوچه که سبحت حجت رحمت
رحمت کن بر آنکه او را بسی حجت نیست یارب
از کرم بحال من رحمت کن بر این حال با لکلم از رحمت
بر ان

کن در سینهٔ دردمند من راحت کن بر دیدهٔ
اشکبار من رحمت کن الهی همتی ده که شوق طاعت
افزون کند و طاعتی ده که بخوشنودی تو
رهنمون کند الهی یقینی ده که در شک و ریا
نبود و علمی ده که بی برق ضیا نبود الهی عقده
را از فیض خود ده ستر الهی مانش دی نیاید از
عقل حجابی الهی ما در حجاب بودیم و تو در پرده
غیب چون تو بر لعدی ما را بر از از غیب بیرون

اگر ما را بر دار کنی روی بیت مهجور مکن و اگر به دوزخ
فرستی رضایت از خود دور مکن الهی جز درت
التجا هیچ درگاهم نیست از پیش خطر و از پس راهم
نیست دستم گیر جز تو پناهم نیست الهی اگر مستم
و اگر دیوانه ام از مقیمان این آستانه ام آشنائی
با خود تو کرده ام که از کاینات بیگانه ام

نظم

مست توام از خمر عبده جام از ادم مرغ
توام از دانه و دام از ادم مقصود من از
کعبه

کعبه و بتخانه تو ئی ورنه من از این هر دو مقام
آزادم الهی اگر خواهی ما را از خود خواه و اگر
خواهی ما را از خود کن آگاه اگر چه عالم
همه را باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر
جهانرا آب گیرد داغ مدبر شسته نگردد
بر ما قبول خود دری بگشا که دیگر بسته نگردد
الهی بدرگاه آمدم بنده وار لب پر توبه و
زبان پر استغفار خواهی بکرم عزیز

دارو خواهی خوار که من خجلم و شرمسار
و تو خداوندی و صاحب اختیار الهی چو
مرا کام است نه باندازه کام است چون
کرمت عام است اگر نظری کنی کار تمام است
الهی خود را همه تو دانستم لکن بداری ترا پرستیم
داگر نداری خود پرستیم الهی اگر ضایعم بحکم
گردان و اگر پخته ام سوخته ام گردان الهی
حساب تو با ابدال داران است من درویشم

و دل

و دل اگر با غفلتان است من از همه پیشم باین
تهی دستی چه بندد دل بر این تشم نگاه دار در پناه
خویشم الهی من چه قدر دارم تا ترا ستایش
خواهی کمتر خواهی بیش بکم کلمه باشد من چه
درویشم الهی هر که با تو سازد گویند
دیوانه است و هر که با خود پردازد از تو
بیگانه است چون خود دانی که این هر دو
است هدایت فرما که عذر بهانه است

الهی دردی از تو پنهان دارم حجاب می‌بینم
و کشف می‌پندارم اگر حقیقت نیست پنداراز
در پندارم و اگر غفلت است بکن هشیارم
الهی عمرها باید تا تو سر و رست و بنیاد بها
می باید تا عمر و رست سعادت در دنیا
ده که قیامت دور است الهی مطلوب
که ای مطلب و طلب حاصل است از تو طلب او
باطل است اما چون دل از تو طلب است

دلنواز

دلنوازی فرما که کار با دل است الهی
چون بخشنده رحمتی همه را دست گیر از عمل
ما چه می پرسی خواه هشیار خواه مست گیر الهی
با بهشت چه سازم و با حور چه نازم مرا دیده
ده که از هر نظری بهشتی سازم الهی اگر بتو منکر
مینازم و اگر بخود می‌نگرم میبازم اگر نگاه میکنم
میگذارم نظری بر من انداز تا رحمت دو
آب اندازم الهی در دلهای ما جز تخم محبت مکار

وبرین کشتها جز باران رحمت مبار ۞ الهی بر
مارک ما خاک خجالت نثار مکن ۞ و ما را به بلای خود
گرفتار مکن ۞ الهی بلطف ما را دستگیر ۞ و بکرم ما
دلداد ۞ که دل در قرب کرم منتظر است ۞ و چون
در انتظار ۞ الهی حجابها از میان بردار ۞ مارا راه
بما مگذار ۞ الهی بحرمت نامی که تو دانی و حرمت
آن صفاتی چنانی ۞ بفریاد ما رس ۞ تا با آب زر و زبانی ۞
الهی این حاشیه که دادی تمام کن ۞ و آغاز
آن

این سعادت بانجام کن ای دولت نظر وای نیکو
خصر ای نیکو کار نیکو منظر ای راست وعده
نیکو عهد ای باقی فرد ای دلیل هر گشته و
ای رهنمای هر سرگشته ای چاره هر بیچاره
ای آورندهٔ هر آواره ای جامع هر پراکنده
ای رافع هر افتاده دست ما را گیر ای
بخشندهٔ بخشاینده ای منعم وهاب ای
فریدهٔ خلقان از خاک و آب فریاد رس

ای دل حساب و فتنهٔ اسباب و وقت
و دل خراب ای بینائی بیدار و ای توانای
بی بار چهار چیز از ما دور دار رسوائی در روز شمار
محجوبی در وقت گفتار و محرومی بهنگام زار و
حجاب دران دیدار الهی قبلهٔ عاشقان خور
شید روی تست و محراب جانها طاق
ابروی تست و مسجد اقصای دلها حرم کوی
تست نظر لوی فرما که نظر سوی تست

نظم
یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم افزون
ز هزار پادشا میخواهم هر کس ز در تو حاجتی
میطلبد من آمدم و از تو ترا میخواهم مقالهٔ دوم
محتوی بر وصیت به پیروی مراتب کمال و
طبیعت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه
مخاطبهٔ اول در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادات
اخروی و تبعید با جتناب از مطالبات دنیوی
ای عزیز بدانکه سرمایه نجات و بهترین در

جات آخرت است دنیا جای غرور است

و شهرستان سرور است زخم منیش بی مرحمت

طلاق داده ابراهیم ادهم است خانه محبت و

سپداری است رانده جنید بغدادی است

جرعه جانسوز تلخی است پشت داده شقیق بلخی است

کریحه غفلت و بدنامی است مردود نظر

بایزید بسطامیست خود پرستان دون همت را

دیر است مطرود همت ابو سعید ابو الخیر است

نزاله

سر رشته گم کرده فساد جبلی است سرزنش خورده

شیخ حقانی شبلی است دلاله کوچهای

مغرور است مکروه شمرده شیخ ابو الحسن

نوری است متابع و مطاوع عنان برگشته

چرخی است دشت بازوی معرفت

گرمی است هنگامه سپدادوی بعور است

نفرین کرده ثقیان توری است گرمی

بازار مطاع پر رواحبت در خجالت ماند

منصور حلاج است اسباب شقاوت را کانون

قضا خورده عارف حق ذوالنون است بنا

قبول طبع اهل قبول است برگشته عزیز

نامی بهلول است بگذاشته القاء است

برداشته انقضات هر که طالب او است

ذلیل و زبان عذر او وکیس اهل عبرت را

این ابیات دلیل که قل متاع الدنیا قلیل

نظم

بردر که او گنج و گوهر مطلب رود است

قصاص

مضاعی محقر مطلب از دولت دنیوی نقاست

تراجز دولت اخروی ازین در مطلب محبت

دوم در اختصاص دوستی حق تعالی با

اخلاص و خلاصه محبت خاص الخاص حق

عزیز بدانکه دنیا جای ابتلا و ازمایش است نه

جای فراغت و اسایش است و عقبی

مادهی بزش و کاوش است نه جای

و اسایش است پس در همه حال بعقبی

بودن مفتاح گشایش است طالب دنیا رنجور است
طالب عقبی مزدور است طالب مولی مسرور است
آنکه دنیا میخواهد دیوانه است و طالب بهشت بها
نه است مقصود خدا و بهشت خانه است آنکه
به بهشت مینازد مزدور است و آنکه بدو مینازد
کور است یکی همت بهشت و یکی را همت دوست
ای من فدای آنکه همیشه اوست ای بهشت
سر تو ندارم در سر مده ای دوزخ
پروای

پروای تو ندارم از خود خبر مده سعادت
بدوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل
دور انداختن ما را یکی دوست هم نفس است
دوستی دوستی حق ثابت همه وسوسه است
هرچه نه برای دوست همه سودای رنگ و
بوست در صبغه رنگ و بو نمیتوان بود و از
دشواری محبت دل تنگ نمیتوان بود که هرکه
سر از خفا تابد دوستی کار او نیست و هرکه جان دوستی

در محبت نیازارد محبت کردار او نیست دوست را
از در بیرون توان کرد اما از دل بیرون نتوان
کرد و صاحب غلبه از خود آگاه نیست و آنچه
میکند او را گناه نیست چون آتش محبت زیادت
گردد محبت بی طاقت و بیتاب گردد هرکه او
محبت خواهد گو بگسل از خویش و هستی خود را برانداز
پیش ما کس از کفات جسمانی منتفع نگردد و از ملکات
روحانی بروی منتفع نگردد تجلی ذات محبت را
مست کند

مست کند و تجلی او را پست کند هستی لازمه
خودی و خودپرستی است و بیخودی نتیجه هستی است
مست آن نیست که نداند بد را از نیک و نیک را
از بد مست آن است که نشناسد خود را از دوست
و دوست را از خود مست دوستی نه [illegible]
یکی با دوست ای من غلام آنکه گوید همه دوست
[illegible] در ذکر مراتب درویشی داخرت
اندیشی و یاد حق بیخودی و هشیار بیخویشی

ای عزیز دولت ابدی آخرة اندیشی است
و سلطنت اصلی در سلوک درویشی است توانگری
نعمت دنیوی نازد و درویش بسخن قسمت نازد
دانی که سالک راه طریقت کیست آنکس که داند
درویشی چیست درویشی خاکی است هیچ و هیچکس
بر او هیچ نه کف پا را از او دردی نه پشت بار را
شعر
از آن کردی   ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی هشیار کنی از تو اگر خواهی درویشی صید
ظاهر است

ظاهریست بی رنگ و باطنی است بی جنگ درویش
نه نام دارد نه ننگ نه صلح دارد نه جنگ و دنیاری
بر او نباشد و درون کس نخراشد و زنده جاوید
باشد درویش با حج ان در غیب دارد و اثر در چاه
نه تمنا در سر دارد و در جیب زر دارد این نه
نه پوشش خرقه و کلاه است این سعادت بیکوشش
دل آگاه است تا کسی از غرور جهل دنیوی نرهاند
فضیلت علم بسیار است و مقامات درویشی بیشمار

علم از صفت ملک علام است و مرتبه درویشی
بی علم نا تمام است ملک و مال و نسبت و خویشی
در همه جا سر راهی نکند الا علم و درد درویشی
که نه کس عیبش تواند کردن و نه کس او را تواند
بردن هم مصاحب جانی است و هم سرمایه زندگانی
او باشد در همه جا خواه در دنیا خواه در عقبی
اگر حوران بهشتی بعارف دست یازند طهارت
معرفت او شکسته نگردد و اگر درویش غیر از منه

الله خواهد در اجابت بر او بسته گردد درین
کار از خود گذشتن و با دوست پیوستن فردا یا است
درین بازار هشیار غنی کردن وفائی شدن
فرزانگی است خوش عالمی است غنی که هر جا
بگویند عشق اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر
بهوا در آئی مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی
شعر
خواهی که سخن زجان اگه شنوی اسرار
نهانی شنیده شنوی کم گرد در گوش تا که از معنی

خویش بخود ندای انی انا الله غیبی محجوب محجابی
چهارم در ذکر مراتب نیکوئی و صفت دلنوازی
و بیان منزلت دل و بوسیلهٔ او جستن چاره
سازی ای عزیز نیکوئی نمودن بدلها راه تا این
است و دلنوازی کردن بجو خشنودی حق سبحانه
است این امری است خجسته که بجز صاحب دلان
مقبل در آن دم نزنند و این سری است سربسته
که غیر صادق نفسان اهل دل از آن دم نزنند ابیات

ابیات

که پیوسته او کان شوق اوان بود دلی است کی بی کوشش
آن هیچ معرفت حاصل شود نمود دل یگانه
گوهری است از درج خزانه مکرمت الهی و
بهترین دردانه است از صفت مواهب نامتناهی
آل اینه جمال شاهی است دل پرتو مظهر
الهی است حضرت عزت در ظاهر کعبه ساخته
از آب و گل و در باطن کعبه فرموده از دل
و دل این بنده بر داشته ابراهیم خلیل است

و این بنا کذاشته کریم جلیل است آن معمور بآثر
طاعت مؤمنانست و این منظور نظر عبادت
رحمن است آن مجاز و خاک مرکب و این پاک از
پاک مرتب آن بمسجد الحرام معروف و این
بمقصد الانام موصوف است آن مشتمل بر مقام
ابراهیم است و این متصل با الهام رب کریم است
در انجا هفت طوف محقق و در اینجا صد هزار
خوف از حق آن مقرون بچاه زمزم و این مشحون

بیاه

باطه دادم انجا تلمیه گویند و این خالقیه جویند
از شرایط او احترام و اسلام است و از فواید
این و اعتصام است در ان رکن عالی است و در این
کنوز معانی است انجا منزل عرفات و اینجا مقامات است
این محل حساب است و معموری آن ببازار
مناسب و سروری این در راه خدا که کعبه آمد
منزل یک کعبه صواب است و یکی که دل محیطه بحجم
در بیان فضیلت عشق بیخودی و درجه عاشق

مصرع

صادق و معشوق حقیقی هر کس داند که حقیقت چیست و
داند که عشق کدامست و عاشق کیست درین راه
مرد باید بود با دل پر درد باید بود هر که را رنج بیشتر
طمع زر بیشتر عاشق باید که پاک باشد اگرچه او را
هم هلاکت باشد عشق آدمی خوار است عشق نه نام
دارد نه ننگ نه صلح دارد نه جنگ عشق درد است
که او را دوا نیست و کار عاشق هر گز بمدعی نیست
و مدعای عشق بی بلا نبود چون بلائی رسد دان

رزد بلا خود عاشق هم آتش است هم آب و هم ظلمت است
و هم آفتاب بی صبری در عذاب جاودانی است
و بی اصلاحی در طاعت وبال زندگانی است عشق مایه
آسودگی است هرچند درمان فرسودگی است هر کرا
عشق نیست مستور عاقلست روز را چه کند آنکه کور است
دل عاشق همیشه بیدار است و دیده او گهربار است
محنت او صحبت پیوسته قرین است عاشق را صد بلا
در پیش و هزار در کمین است و درین راه گریه بعقوبت

نظم

باید با ناله مجنون دل پر درد باید با دامن که چون
اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس عاشقی بقوة
بازو میکند پس هر که عزمت عاشقی دارد گو دل
از جان بر دارد هر که قصد حرم دارد گو بادیه باز
گذارد که عاشق کشتی نوازش ان درگاهست دارا
بی صفت این پادشاهست عاشق را دلی باید
بی غش و جان صبور و جفاکش و سینهٔ از شوق پر
آتش درین میدان هر کس اسب تواند تاخت و

درین بساط هر کس نرد تواند باخت و دل عاشق
خانهٔ شیر است کسی در آید در او که از عالمی سیر است
از ماجرای درد عشق حکایت خطاست و از محنت
محبت شکایت نا رواست بر هر که پرتوی از عشق تافت
سعادت دنیا و آخرت دریافت مقصود

نظم

دل و مراد جانی عشق است سرمایه عمر و زندگانی
عشق است حی طیبه تشنه‌ام درپایان توحید حق
و کیفیت محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق موفق

ای عزیز توحید نه همین است که کسی او را یگانه داند توحید آن است
که کسی او را یگانه باشد توحید بعرف عارف صاحب
سیر تخلیص دل از بود است بعبر رمزی زبانهات
مقامات طیور کفته شد تو کر فهم کنی منطق طیر وحدت صفت
ذات و کمال اوست و قدرت دلیل عظمت و جلال
اوست خواست که قدرت خود بیند عالم آفرید
خواست که خود را بیند آدم آفرید خواست که تا
صورت خود را نماید معشوق خیمه در معرکه آدم زد

کل ادم زد

گل آدم زد آدمی را مظهر آثار قدرت و حکمت خود ساخت
ودل او را بشرف عقل و علم و نطق بنواخت تا انوار تجلی خود
تجلی نماید دل عارف بحریست بی پایان تجلی حق ناگاه بر
بر دل آگاه رسد آری چون دوست تجلی شود بساط از
اغیار خالی شود و چون محبوب عیان گردد حجب بی یکان و
دل گران گردد آنجا که کار صحبت بساطان رسد چه جای
حور و غلمان بود چون حق بو نازل است چه جای از من
منازل است این کار رهروان است تا که عیان بیست

این کار دولتی است اکنون تا که را رسد هر که از معرفت حق
دور است او را نه آدمی است بلکه ستور است روز را
چه گناه اگر شب پره کور است جایی که نور شعله افروزد
خرمن ظلمت را پاک بسوزد چون روز بجلوه در آید هنگام
شب را باطل نماید یکی چهل سال علم آموخت و چراغی نیز
نیفروخت و دیگری حرفی نخوانده دل خود را بسوخت یکی
سیر آب آمد سراب و یکی محتاج نیم قطره آب
اما در عقاب نشان قرب مولی صحبت آدمیان

ام لب

دوستی مستی و بیزار از هستی و فارغ از خود پرستی محبت دریرد
محبت جواب دارد طاعت کاه است و محبت کوه کاه را
چه بقا بود در برابر کوه در آن محلت که محبت جای گیرد عبادت
زهره ندارد که پای گیرد جمعی بحبش منصور رسیدند و شیخی
که او را ابدال میگفتند بطریق استغفار رسید که حقیقت
محبت چیست و مرد آن میدان کیست گفت اولش اولیا
جنون و آخرش قتل اولش رسن است و آخرش دار
سر افکندن است هر که سر آن ندارد سر درین کار دارد

هر که ندارد آن به که نگذارد پای همت بر سر افلاک باید نهاد

و پشت غیرت بر مرکز آب و خاک باید داد حق را بصد یقین باید شنود

و از و باید کشف و از و باید شنود و قطع تعلق از و باید نمود

شعر

مرد ره حق سخن محقق گوید از هر که خدا دست ترک مطلق گوید در

راه حقش اگر دو صد پاره کنند هر پاره او دو صد انا الحق گوید

فی خاطبه مقیم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان و لطایف

در باب معارف ای عزیز هر که دانست که خالق تو در حق خلق

تقصیر نکرد از دید پاک شد و هر که دانست که قسام روزی

قسمت

قسمت بد نکرد از حسد پاک شد و از قسمت بیک عطاست

و کفار آدمی سقطست همه در خواب و مشغول نشاط و

سر در زند می پندارند که آنچه می باید دارند و وای از آن

دمی که پرده از روی کار بردارند سخن بحر را سستی باید

کشف و راست را نماید نفت صحبت با خلق درد که

درویش شفائی است عارف را نه با خلق صحبت و نه از

خلق جدائی است در دل فراق نیکوست اما چاشنی

ذوق و شوق در دوست گریه که از فراق دوست خون و

آنست و خنده که از وصال است روح مانیست اگرم

شب فراق بس تاریک نیست دل خوش دار که صبح وصال

نزدیک نیست دیده از ظلمت شب هر چند در خطاست

امید روشنی خورشیدش در قفاست از شب باید بود

لیکن دل بسته باید بود دل بسته بخرابات شدن روا است

و دل بسته بمناجات رفتن خطا است نیست را

به بهانه مپیچید بسته نه از فسانه حال بهانه است خود حال

اتفاق سالک آنست که باشد از دید هر دو بیگانه طاوس

را رنگ باید و رفتار کبک باید آن سنگ باید و در

دیده خود را در میانه می بیند زیرا که خود را در میان

نمی بیند هر چند نفس طالب بقا است اما بقای جاوید

در فنا است پس وظیفه خردمندی طالب فنا

بودن است و قدم در طریق منتی نهادن راه

بقا همون است این مرحله را بلند و پستی نبود

در هر قدمش ز هستی تو اثری جائی رسی که نام

هستی نبود و فی خاطبه مقیم در مراتب دین و اسلام

و ایمان و صفت ... کاری و شریعت ان

ای عزیز چون طالبان حق قصد عبادت کنند روی
توجه بقبلهٔ طاعت کنند اوّل بآب توبت از
طمعها بشویند و بحرکات استغفار از زنگ و زنگار
مضمضه جویند و بروایح نفحات صدق استنشاق
کنند و بشراب طهور اخلاص وضو سازند و بذکر
او قیام و قعود دارند و بذکر او رکوع و سجود نماز
حق را بنیاز و نیاز از وجود خوشنود سازند که افضل
عبادات نماز است خواصه وقتی که بعجز و نیاز

چون بچنین عبادت مشغول باید بود و باین طاعت [illegible]
مقبول شاید بود که قیامت نزدیک است و راه
تنگ و تاریک است روشنی این ظلمت بنور دین است که
آن پیروی شرع مبین است بدانکه زاد راه
قیامت دین داریست و توشهٔ منزل آخرت
پرهیزکاری است باظهار کلمهٔ توحید و شکر آن
نعمت بر فرید شرط توحید اسلام است بی اسلام
کار دین ناتمام است اسلام اقرار بجدا و

پیغمبر است و پایهٔ اسلام از ایمان برتر است تا بنای
ایمان مستقیم باشد امید فضل درجات مستقیم باشد
زیرا که ایمان چیست بازاری اسلام چیست بیزار
هوا چیست کاری است و هوس آتش دل است اگر
میدانی که میداند از پشیمان شود و اگر میدانی
که نمیداند مسلمان شود ایمان سه وجه است بیم است
و مهر است و امید بیم جنایت که ترا از معصیت باز دارد
و مهر جنایت که در دل تخم محبت کارد امید جنا

ترا بطاعت وا دارد پرهیزکاری شعار اهل ایمانست
و شریعت را از تقوی و ایمان بر جحانست زیرا که
تقوی بی شریعت بکار نیاید مؤمن آنست که پیروی
شرع نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است
و شریعت از نعم نعمت و دولتست و خیانت در
دولت وزر است و گناه از ارتکاب دزد

فرد

[illegible] والله بالله [illegible] مرتبه دولت الهی
دین است و دردی دوا [illegible] گناهی دین است

پرایه فقر و پادشاهی دین است القصه ره نجات
خواهی دین است فمخاطبه بهم در ذکر کیفیت درویش
اهل طریقت و مراتب حقیقت شریعت در حق آن
شریعت بر حقیقت ای عزیز بدانکه باید دانست که
اهل الله را دو نوع است یکی طریقه شریعت است دوم
بر حقیقت اما همت بر تحصیل هر دو باید گماشت و
شریعت را بر حقیقت مقدم باید داشت چرا که
مرتبه شریعت از حقیقت زیاده است از این جهت
که خدا

که خدای تعالی بنای حقیقت را بر شریعت نهاده است
شریعت میفرماید پاک دامن باش حقیقت میگوید
با من باش شریعت در حقیقت بوئی است و طریقه
در حقیقت موئی است این را در آن نهایت است از آن
درین جان است شریعت چیست بی بدی طریقت چیست بی
دودی حقیقت چیست بی خودی چون از این بر گذری
بدانکه باد بوستی و همه او کشتی بد است الحکم
آنگاه نهایت میتابد پس از آن با خلق حوالت جا از

بدایت همه درد است و نهایت همه تاریکست و کشف
راه زندگی در آب است و از آن طفل شیر بر شریعت را
استاد باید و طریقت را و پیر پیس عارف است الی
که عمل هر دو نماید و اگر شرع را حج داند شتابنده
که حقیقت مثل است و شریعت مثل آفتاب
عالم افتاب است و زندگانی آدم با آب شریعت کشتی و
مثل دریا است از دریا گذشتن بی کشتی خطا است و شریعت
مر حقیقت را سندان است پی شریعت حقیقت نشود نشان است
هم همراه

شریعت راه و حقیقت منزل راه نموده منزل
مشکل است حقیقت سرا شریعت دروازه شریعت کلید است
و حقیقت فتح شد در گشودن فضل شد محقق گفت
الا کلید اگر جویای راه حق شده و در خطر و نیاز
حق شده کر بیابی بر حقیقت راه بی شریعت مکن
تو مخواه با شریعت همی کی حاصل در حقیقت نشوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی ره تاریک بی چراغ مپوی
تا بدانی ره حرام و حلال بشمرد کس ز راه

کمال دین اسلام و شرع مصطفوی راه ایمان
نکوکه مرتضوی دین اسلام مصطفی نهاد کفه ایمان
خبر مرتضی آباد مصطفی دان رسول و او دان دوست
رهنما مرتضی و عترت او دست گر تو نیکو به نالی اگاهی
عارف حق و سالک راهی در ره معرفت قدم زده
بر سر فلک علم زده محیط هم در ذکر طاعت و
اطاعت و معرفت تأنی و تصبر و شکیبایی و فضایل
عنایت یزدانی ای عزیز خجسته است هر طاعه

تا بجایی است و دانه در معرفت الهی است لاجرم رهبه و جهت
و اگر حاجب است که استغفار غیر نفس خود ارشاد کند
و با استمداد جرات همت استعداد کند و تخم عبادت
حق در زمین دل باشد و اهتمام او لمحه خالی نباشد و
به نیت خوشنودی حق تعالی در طاعت او بکوشد
تا میوه قبول از درجه وصول به کنار رسد در بری
که در دهری نیست شجره از دست و در کفی که در وجود
نیست کفچه از دست شرف مرد بجود است و کرامت

بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به از وجود بدانکه
حق سبحانه و تعالی بخطاب مستطاب خود می‌فرماید و عوض
آفرینش خلق همان می‌نماید که آفریدم تا کار سازم
خواهند سیر اندم تا بی‌نیاز و دانند همه را در وجود
آوردم از بهر سجود آوردم هر که سجده حق بجا آورد
گوی سعادت از میدان رباید هر که با او تکبر نماید
در غفلت و تحیر بر روی خود گشاید مفلس است که معبود
خود را خود حق بشناسد و بلطف او نازد و از غضب او

هراسد و تدبیر آن است که روی ارادت در قبله
طاعت او بگرداند در اطاعت نفس و در شناعت خود دور
باشد پس در طاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت فوت
شده خرید کرد تا غم محنت دنیا بسر آید و نهال
عنایت ایزدی در بار آید و سعادت بخت سرمدی بر
آید و صبح وصال از مطلع اقبال برآید و در که عمر بی‌حاصل
بگشاید آفتاب جمال او رونماید گر نیکی خواهی حق
بدل می‌خواهی در خبر جزای هر عمل می‌خواهی در طاعت

حق بکوشد با صبر بسازد کرفیض جمال لم یزل میخواهی حصه

باب دوازدهم در توصیف ذمیمه دنیا و طریقه غیر مستقیمه آن

بی‌بقا و ترک لذات آن علی العموم و بیزاری از و

وما فیها ای عزیز از حال دنیا چه تحقیق مینمائی و از حال

آن بی‌بقا چه سؤال مینمائی چه توان کشود در باب از حال

چیزی که از او بمحنت و آلام بدست آرند و بمشقت تمام از او

بدست آورده نگاه دارند و بحسرت و ناکام بگذارند از او

ای خداوندان طاق و طمطراق دولت دنیا نیم ارزد

جو او

بفراق اندک خانمان آراستن پس یکبار از پرش

برخواستن دنیا رباطی است در راه بادیهٔ قیامت نه درو

آرام و نه جای اقامت در و جز مایهٔ بلا و رنج و محنت و جز

آسیب و آزار صاحبش از کنج و خیمت وظیفهٔ او و مردم از آزار است

و شیوه او کج رفتار است هرکه از او تمتع جوید بی‌نصیب و قناعت

گردد هرکه از و برخ خواهد از اهل شناعت گیرد معذور

او متابع نفس حریص خسیس و سر در لذ مطاوع از ملعون

سزاوار او الدنیا سجن المؤمن و مرخطبهٔ او الدنیا

رأس کل خطیئة آغازش همه معصیت است و گناهکاری است

انجامش همه خجلت و شرمساری هر کاری که از و برآید از او

اعتباری نیست و هر دو عیاری که از و برآید آن را اعتباری نه

و هر اعتباری که از و زاید از او قراری نه بود

دولتش اعتباری توان نمود و نه عزتش اعتمادی بود رسول او دست

فرمود در دنیا همه برگور است و در دل او همه

ما بین این هر دو جای سرور است این آن نوشن است

که هیچ شهسواری او را آرام نگیرد این آن ... که هیچ

کامکاری

کامکاری در و آرام نگیرد نازش او بیقدری و بیجا قیمتی

نوازش او کم اعتباری و عاریتی بعاطف نازنین کار

زبان است دل از او باید برکند که مردی در آن آسیب هر

دست در آغوشش آورد جز سیلی قفا نگرد و هر که

پشت پائی بروی زد دشمن خویش را پی زد بر تو سن

دهر چون سواری بی آن رام از شود فرسهای

تا چند بهر دو دست داری در راه بگذار ز دست و پشت پای بر

زن حکایت دوازدهم در هدایت بکار آخرت و

براه دین و اشاره بامر قامت مع الیقین ای عزیز
بحر باید کرد و قطع تعلق از غیر باید کرد که وقت فرصت سبک است
و شتاب عمر چند بنگ راه بر بیم و سفر عظیم در مسافت
و صعوبت و مشقت این منزل بیش از بیش است و در راه کی
نهایت خطیر و باریک و منزلی بی نهایت و تاریک
درش بقفل القطاعی در بند و کلید آن قفل بر طاق
بلند بداست و بعدم معروف و معلوم و نهایت آن
بقا موصوف و صحر سوم درین راه بی توشه از خود دم سو
بیش

بیش نتوان نهاد که هیچ کاری از اندازه بیش نتوان نهاد
در دست عصای توکل باید و در پای خر موزه تامل
شاید این راه را بدرفت باید پیمود و از کس کاه این
منزل باخبر باید بود که پیش بسیار است و سیل دقاق
بسیار است همه مرکب همت زین باید و شش دکو تعش
و جهد بر سلاحی باید کاشتن که این راه راهی است
دور و دراز و این گذرگاهی است پر شیب و فراز
گرگان این صحرا شیر کارند و نهنگان این دریا دم

خوارند این راه را بی پا و سر باید پیمود و این راز
را بی زبان و گوش باید گفت و شنود انجا جوی
مطاع دل کن بگیر و هر چند که رود به تکاپش بگیرد مردانه
ز جان بگذر و پی بسپر و کانجا ده هزار جان بیرزد
بدو جو معاکه سیم مطوی بر مواعظ ارجمند و نصایح
دل پسند مشتمل بر دوازده موعظه موعظه اول در تحقیق
معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق عبادت موفق
و درجه درویشی ای عزیز بدانکه غرض از آفرینش بنده بحق
عبادت است

عبادت حق است و عبادت بی معرفت عبث
مطلق است اول معرفت او حاصل کن پس طاعت عمر
از جان و دل کن درویشی شعار خود نمای و بگو
قناعت در ای و بوحدانیت او اقرار کن و
اعتقاد نمای و جز رضای او قطع نظر از همه
مراد نمای چون مراد خواهی از دو خواه و از
عاقبت کار شو آگاه که اصل کار عاقبت اندیشی است
و دولت باید از مرتبه درویشی است بترس از

کشتی که بر شد و هرچه کند از کس نپرسد عیب پوش
باش نه عیب جوی اگر یکی کس بگوید یاری بیش
مگوی تشنه باش و منیوش برهنه باش و مپوش مازار
ارو مفروش اگر درویشی بحر حقیقت و اگر نه نیی
بحر حقیقت اگر بیخودی بخود آی و اگر باخودی بیخود شو
درخود آی تا از صحبت اهل دنیا فرو نشوی باور دنیا
هم درد نشوی درویش لازمه اهل تجرید و تفرید
است و تجرید وظیفه اهل ارباب توحید است
برتر از توحید مقام نیست و توحید معرفت تمام
بیت

نیست اهل معرفت درویشانند و شناسای
این معنی ایشانند چه آنها که حق را شناختند بعد از
نبرد جستند پس هرکه حق را یافت دیگر بصحبت خلق
نشتافت   آنها که ز مقصود خبر یافته اند از جمله کاینات
سر تافته اند در یوزه همی کنم ز مردان نظری مردان
همه قرب در نظر یافته اند دل بخلق مبند که خسته گردی
دل بخدا بند که رسته گردی هر چیز که در بند آن گشته ترا
پیش آید حق باید که ترا از آن پیش آید اگر در آنی در

شعر

باز است و اگر نیاز حق بی نیاز است پس در این میدان
مرد باش و در محبت او فرد باش که هرکه فرد نشود در این
عرصه فرد نشود پس جهد کن که مرد شوی و صحبت تجربه
درد شوی ببین همت درویشان و برکت نفوس زندگان
حسرت در آرزوی ~~ایشان~~ دنیا از دلت بیرون شود
و چهره ات از خوف حق زرد شود   خواهی که در این
زمانه فردی گردی اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد مردی گردی
چو گو

رباعی

چه گرد مردی گردی شرط است که چون مرد شوی
ز درد شوی خالی تر و ناچیز تر از درد شوی هر گوی فرد
کم شود مرد شوی کم کن الف مراد تا مرد شوی موعظه
دویم در طریق وصول بدرجه عالی و حصول خیر باقی
در صحبت با اهالی و فرع از غیر اهالی ای عزیز مصباح
سعادت ابدی و مفتاح دولت سرمدی در یافتن
طریق حق است که هرکه او را شناسد جاهل مطلق است
اگر طالبی این راه سرا پاک کن و پشت بر بن سینه آب

کند

وخاک کن که چون اغیار گذشتی مسافت از میان
برداشتی و چون از خود بریدی بدوست رسیدی و دیدی
آنچه ندیدی دیگر اشارة را از آنجا راه نیست آنها که
هی دمند از دیدهٔ تماشا در عین تحیرند در حجر گمان سر است
نهان ز دیدهٔ عالمیان آنرا که نمود نه بشنید زبان
مست باش و مخروش گرم باش و مجوش تشنه باش و
خاموش که سبوی درست را دست بدست میبرند و شکسته را
دوش بدوش نجات خواهی مبتلا شو بقا طلبی از پی فنا شو
اگر دار

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن یار باش و
اغیار مباش یار فروشی شیوه اسلام است و خود
فروشی کفر عام است کمال انسان تصرف است
باغ مثال آب و گل است اگر یار اهل است کار سهل است
صحبت با اهل بدتر جان و دل است و صحبت با نا اهل بدتر
خان و مان است آن مصاحبی است از برای فرو دن
جان و این مصاحبی است از برای ربودن ایمان صاحب
اهل را صحبت نا اهل ... صد سال اگر ... قریب عمل بود
شعر

این آتش سوزنده مرا سهل بود با مردم نا اهل مبادا گذر
بتر صحبت نااهل بود پس دل از همه بردار و با سه تن
صحبت دار اول عالمی که ترا از عیب باز دارد و ترا
بر سبز دارد دوم درویشی که در صحبت او موجب صفای
گردی و بر حرارات بودی سیم صاحبدلی که بر سر
وی ابر رحمت بارد که خیری از آن بر تو بارد و بیاید
عبدالله بجامی بسته به اران که با فاضلی نشسته موعظه
سیم در حذر ارد و تمتع و تضیع اوقات و تجرب
در

غرور بو الهوسی ولا طایلات ای عزیز بهترین نعمتها
و نیکوترین لذتها حیات است و حیاتی که بی یاد خدا
صرف شود ممات است آن سعادتمند از عمر خود
برخورد که اوقات زندگانی به فکر و شکر او کند لاجرم مدت
حیات عمر را مغتنم دان و فرصت وقت را عزیز
محترم دار و در ظلمات هوای نفسانی میاسای
وارکه درست و ساوس شیطانی بر دن ای با خند
هم چون اهل جاه بهازار بگاه و بمسجد بیگاه شب و روز

درگناه واحوال از معصیت تباه وچهره از رنگ خجالت
سیاه نه شرم در جوانی ونه در پیری پشیمانی عمری بکار است
وعذری نخواستی وای بر حال آنکس که از روی هوا
وهوس روز بسر است سرد راست وشب در خواب غرور
است وغافل از آنکه از خدا وز خود دور است فرداست
که از اهل قبور است هیهات هیهات زهی خرابی
اوقات بکودکی پستی وبجوانی مستی وبه پیری سستی
اندیشه کن ای مسکین خدا را کی میپرستی قوله
تعالی

بسر زبان خود برستی صد خانه پرتیان یکی نگشتی کفتی
که یک قطره شهادت ستم فردا کند خارکه مستی
تا خدا را ارتکاب معاصی پی در پی شرمنده وپشیمان
نبودن تا کی دی رفت وباز نیاید فردا را اعتماد نشاید
این دم را عزیز دار که دیگر نیاید ایام از مدت خود دست
شمارد که کسی هرگز ندیده دارد اکنون سعادت توبه دریاب
که وقت مغتنم است واز مستی غفلت بر آی که عمر
کم است موعظه چهارم در مذمت دنیای دنی ملامت

کیش وهنر خویش را وپیش از آن وشناسائی گوهر خویش که
باعث حق شناسی است پیش دو در انس العز معتبار
عقل وتمیز خویش شناس واز قدر وقیمت خود کمتر
که دنیا متاعی است کاسد وبضاعتی است فاسد و
چراغی است بخوناب ادراک فرسوده اما
بر رهگذر است دنیائی است از جهات خاک سرشته
فرسوده بر آتش بنیاد است نه کس مرکز باید ونه
اعتماد را شاید پس صلاح است ومصلحت جهانست
لمنز

که نیت را بخیر اندیشی مصروف داری وکار را بر جمای
حق سپاری با خلق نکوئی ورزی تا پیش حق پسر گوئی
ارزی اینکار رو دانسته بعنایت است وموقوف
بطاعت وعبادت است آفریدن عرش وکرسی
نه بهر آنست که خدا محتاج بآن گوید بدتر از ابلیس است را
خدای تبارک وتعالی بر عرش مستولی است عند الله
نداند که استوی چیست آنهائی که خدا شناس چشند
بعرش وکرسی نبرد چشند چه آنجا که شناختن است

تیغیست نه کرسی سخن جمله گفتیم دیگر چه رسی
پیش لدین کفت ثوالل اگر خواهی پیدا است
خورشید را چه تاوان این است مرآینه اما
گاهی تعلیب گاهی اینه کی چون آب میرود
بشتاب و نمیرسی یا مت چراب میرود
و هرآینه نرسه آن راجواب لن ترانی گفته
و بارکوه جبال بر دوش نشسته ولین قدر خاقیهانی
خفته و هو کلل سبحان الله نی اسری کو اگر داده
رشه

کر هه لطفش میگوید بیا قهرش میگوید میا از آسمان
کلاه میبارد اما بر سر آنکس که فرو می آید عبدالله
مروی بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی
رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی و دید چشمه آب زندگانی
چندان بخورد که از خود گشت فانی که نه عبدالله
ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی درین راه بماند از بسی

شعر

و کار خام مکن گر برره شهوة و هوا نخواهی رفت
از سر خبرت که هو فا خواهی رفت بنگر که که

از کجا آمده میدانی که چه کسی کجا خواهی رفت اگر
روزی صد بار خاک شوی به از آنکه در بند خود هلاک شوی

شعر

زنهار از ذل حجاب و تازیانه عتاب تا چند بیازی
خودت پست شوی بشتاب که از هوای خود رستگاری
از مایه و سود دو جهان دست بشوی سود تو همان
که تهی دست شوی موعظه نهم در نکوهش دنیا
دل و سرزنش از ظلم و تعدی و ناپایداری ستمکار
و پایداری جور اشرار ای عزیز دنیای سرای
تکبر

ترک است و آدمی برای مرگ است چاهی است تاریک
و راهی است باریک وای بر آنکس که چراغ ایمان
بکشت و بار مظالم او گرفت به پشت مگر که آه

نظم

یتیمی شبی بر تو تازد فغان و ناله بعرش رسد و ملایک انداز زند
رنجش متمان مکر بغیر شبی زسوز سینه تیری که
ناوک انداز و ضد همی کن از این ناله سحر گاهی که
گر بکوه زند روزنی در وسازد و بوقت نیم شبی بکر
بگوید الله الله هرا ز هیچ تو از جان و مان بر اندازد

هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ز آه گرم فقیری چو موم
بگدازد هزار دشنه کشیده است تیغ زهرآلود برای
گردن آنکس که گردن افرازد منار زهر مظلوم
ساکن ای ظالم که دست فتنه ایام به هرت تا زد بدر
سینه مجروح منه افگار آتش بد آنکه روز حشر است تر بود بردا
اگر بحل نکنند تا مل ستم دیده جزا دهند و ترا در جهنم
زنهار جور یتیمان مثال عبدالله که گر حبشی بر بند کرد کار
نتوان زد ظلم اگرچه بسیار است آخر سر آید ظالم اگرچه

جبّار

جبّار است آخر از سر آید ار کردها که در اندک ها زنهار
کس را میازار تا در نمانی آخر کار که الظلم ظلمات
یوم القیمه سعی کن تا که بیفتی در هنگامه اگر ای انصاف
نداند که انصاف چیست انصاف داند که ای انصاف
کیست ای ستمکار بیندیش از آن اوّر سیاه که ترا
شومی ظلم افکند از چاه بچاه آنکه اکنون بخفارت
نگری جانب وی شماتت کند ار ور بسوی تو نگاه
موعظه ششم در بیان مال فریفتگان دنیا و عاقبت

حال آنها و اظهار فنا شدن هر کرا فلک بزبان حال
افتد خاک و خطاب ایشان با عاقبت اندیشان بعزیز
برای قصد زیارت از خانها و نظر کن بدیده عبرت
بگورستانها تا ببینی چندین مقابر و مزار چقدر ان
نازنینان صد هزار که سعی کردند و کوشیدند که دنیا به
حرص و امل جوشیدند و از جواهر کمرها بر میان بستند
و صندوقها زر و سیم پر کردند و سوده کرد او رونده جهلها
نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند و حسرت تها بردند

انبارها

انبارها انباشته شد و غم دنیا بر دل گذاشتند ناگاه
جمله را بدک مرگ کشانیدند و شربت اجل چشانیدند
پاسبانی جهان را تو رسیده بدو مکن عادت مگذار و
خویش از و مگذر گر اشنیدی و دیدی که مرگ داد امان
ز خاص و عام و بد و نیک و از صغار و کبار اگر هزار سال
و گر هزار هزار بعاقبت ملک الموت ابد در زیر
ز گفت خضر و تو بشنو این پندی حذر همی کن
از این جور زور کار حضر چون مال و حال فریفتگان دنیا

چنین است که شنیدی و عاقبت کار و بار ایشان
این است که دیدی پس از عاقبت بیندیش و حجاب امل موت
بردار از پیش و اگر نه وای بر تو و در رنج ما وای بر
هر آنکه هستان حال ترا جویا نبند و بزبان حال گویانند
ای جوانان غافل و ای پیران جاهل دیوانه اید که
بر حال خود نمی نگرید و بر حال و مآل ما نمی پایید که ما
در خاک و خون خفته و چهره در نقاب نهفته ایم هر یک
ماه رو نهفته ایم و بهفته از یاد شما رفته ایم ما نیز همه از شما
از یاد

در بساط کامرانی بودیم لیسمان دنیا را
نگه دیدیم عاقبت شربت چشیدیم و از زندگی
وفا ندیدیم با خبر شدیم چون از دیدیم بر باد رفت
بجا دیدیم نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه
از مال و منال با قسم منفعتی یافتیم با این همه را مشت
اگر در پیش بودی قیامت اکنون نه با نشر
و نه فرستی نه تعدی و تماشی نه تماشاییان
صرف و ندائی نه امکان صورت و جلا

همه هستیم مست گدائی حظ ما از دنیا حرمانست
و گوشت ما نصیب کرمانست وقتی که ما را بود
امکان و جواهر بود درمان نکردیم هنری و نه جستیم
خبری در پشیمانی افتادیم و در همان حال جان
دادیم اگر نداریم خبر چون درما نگرید کنون که
روح هر یک میزارد و اشک حسرت می بارد
و تعزیت حال خود را امید ارد حال ما پند است
وار کرد ها پشیمانی است روا آرید بر راه و در حال
نمید

ما کنید نگاه که نه در نام خبری است و نه اجسام ما را
اثری است ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پوسیده
خان و مان ما خراب منزل و مکان ما تراب
در بستر ما دیگری نا بیب و یتیمان ما از خانه
غایب رخساره ما بخاک آمیخته و دندان ما ریخته
و زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته
و تمامی اعضای ما زخم خورده و فزع روح
ما پریده و سبزه از خاک ما دمیده ما در خاک

تیره و شما در خواب خیره اِنَّ فی ذلکَ لَعِبرَةً
لِأُولِی الألباب ولله المرجع والمآب هر چند
که هست ترک می‌باید کرد در قطع تعلق از بدن
راحتها است از خواب غفلت پیش مرگ بیدار گرد
موعظهٔ هفتم در ترهیب از غفلت و ترغیب به
حصول در آن راه آخرت ای عزیز چون همیشه
ترا مرگ در کمین است و مقام تو در زمین است
و بازگشت تو با رب العالمین است تا چند غم
دنیا

دنیا بر دل و از آخرت غافل بروز خنده و بشب
در خواب دل در غفلت و تن در جمع اسباب
اندرون کور همه حسرت و بیرون دل همه
عبرت است مقام حسرت و عبرت چه جای
عشرت است پس نشان خردمندی است
که دل از دنیا برداری و اسباب غفلت
بگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد
عقبی اگر در ظلمتی اینک براحت شتاب امروز

کن فردا ... حاجت هم اکنون حکم کل من علیها
ستانند از تو این دراج و دواجت بکهنه تخته
تابوت خسپی بخاری گر بود تختی زغاجت کنون
از حق فراغت مهیای بقرائی بدانی احتیاجت
ترا بر سیر باید چند گاهی که فائده گشت از
عصیان مزاجت کادی در فساد کن ز توبه
که چون فردا ببینی دواجت ز رنج فسق
دق ای پسر الضار مگر فضل خدا سازد
علاجت

علاجت موعظهٔ هشتم در بیان راه بر آن
مطلوب و گمراهان مغلوب و قبول حضرت
عزت و توفیق هدایت و نشان اولیا و
درویشان با صدق و صفا ای عزیز بدانکه
حضرت عزت این جهانرا محل اسرار گردانید
و ودیعت هر ستر مکنونات رسانیده پس
از آن پرده های حجاب انگیخت و سرهای
نقاب او بخت بعضی از موالید عناصره و

بعضی از اعراض متعرض نخواهد شد تا بزیارت
معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت
کیست و اهل شریعت کیست و طفل ناکار دیده
کیست پس در دل آدمی چراغ معرفت بر
افروخت و علوم اسرار و صواب بر ت
مرد آموخت اما آنکه اهل هدایت بودند کم
هلایل هر چه پیش می آید می دیدند و هر جایی که
در راه می افتاد می بریدند لاجرم چون موبراه

اهل

ریاضت دور گردند و نفس را بالمجاهده
مقهور کردند درون پرده ها هر چه خواستند
تماشا کردند اما آنان را که از اهل ضلالت بودند
نمودند لیکن ایشان ندیدند و اگر دیدند تماشا نکردند
بر نقش کرمایه عشق تماشا کردند و رهبر شاه دردان
کمند انداختند چون فریفته شدند نه از
طریقت اثری دیدند و نه از حقیقت خبری
شنیدند نه از فضل خدا می نمودند و نه در

راه وفا قدمی پیمودند مگر بغلبه مغلوب شدند
و خود از دین محجوب شدند پس وظیفه عاقل
مندی دانش آموختن است تا آنچه پیش آید
هر لایل بداند و هر حجابی که در راه افتد
بداند پس از آن بریاضت هوا از خود دور
کند و نفس را بالمجاهده مقهور کند تا هیچ غلبه مغلوب
نشود و از دین محجوب نشود اگر از مقبولان باشد
درین راه فنها و اگر از مردودان باشد عیاذا

بالله

بالله منها چه حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی
را هدایت قبول بر داشت و برخی را برای رد و
قبول گذاشت پس کسی را که حق توفیق نمود
راه آوردن انبیا راه نمودن اولیا چه سود
و نشان آن دو خبر است اول سعادت دویم
شقاوت چون سعادت و شقاوت از
ازلست در معصیت چه جای خلت اگر چه
والذین جاهدوا در قرآن است اما قلم رفته

راه چه درمیان است قدر جبر پیدا است و جبر قدر
پنهان است راه قدر معمور است و راه جبر
ویران تو مرکب میان این دو میزان سخن
اول و آخر بشنو که میگویم بظاهر کار به جسن
عمل است کار در قبول ازل است سالک
را درین راه دل آگاه باید و از همه خبر گرا
که نشان سالک این است و علامت بر خود
مالک همین است بری کردن معصی است از
عجب

عیب خبر دادن منحچی است شکر با در میان حق بردن
غمازی است زخم باطن کردن جلادیست راه ملامت
رفتن مدخواهی است اسرار معرفت فاش کردن
دیوانگی است امید عطا و ثواب داشتن دکان دا
ری است صبر کردن با او برابریست کرامات فروختن
بکیست و کرامات خریدن خریست گریه کردن
سقائی است خود را بزبان دل بگستن رعنائی است یاد
کردن بزبان غافلیست اندیشه کردن جاسوسی است

خوش بودن ناموسی است نعره زدن غایت
دلتنگی است شادی کردن نهایت سبکی است اندوه
خوردن گران جانیست اخلاص ورزیدن علامت صدق
جوئی است درستی رستکاریست انبار کردن بی همتیست
آب و خاک از میدان مردیست بهشت جستن تکبر است
تواضع کردن بیچارگیست مریدی جستن خواریست
تکلیف کننده متعدیست تعرف در تصوف کافریست
خرسندی بدان همتی است در پیش رفتن جاه طلبیست
درابر

دربرابر رفتن بی ادبی است باز پس رفتن بو العجبیست
زیرا که هیچ نیست بی انکاری بی نشانیست نام این راه
رندگانیست منتهای این میدان مفلسی است مسکینی
این مسند هیچکسیست آخر کار و بار خاکساریست
این سخنان شیخ عبدالله انصاریست نشان اولیا
آنستکه به جلیت برنشینند و برجمیت بخورند و با
جبار نوشند و بمرد کار نکنند گریه بنم و از
وارد و بدان توبه دست باز ندارند و برخدای

تعالی هیچ نگویند و خنده نکنند مگر به تبسّم و از همه سعی
دنیا و جاه اعراض کنند و ایشان از اظهار طمع بخلق
نباشند طمع مال طمع جاه طمع دعا طمع ثنا
و مطاوعت کسی کرده باشند که متابعت وی
متصل باشد با حضرت مصطفی صلعم اکه در دیوان
طایفهٔ اند که هشیارانند مستند و بیدارانند
و غنی دلان تنگ دستند آه گویان هو پرستند
پاکانی که از هستی و مستی رستند و از نفس هوس
جستند

جستند و قرائه حب رجا بگسستند و در حرم لی
مع الله نشستند زیرا که محرمان راهند و محبان
آگهند شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها بر سریر قناعت
شاهند در زمین بناکامی مقهورند در آسمان
به نیک نامی مشهورند نه شیخ گویند نه مرید و او...
تابعون رضی الله عنهم ورضوا عنه ایشان ذکر دائم
هر ... اوقات در دنیا صایم آستان از رکعت
ایشان قائم زمین بسبب دل ایشان دائم صفت

و لا تخافون یومه لائم دلهای ایشان از بیم قیامت پرخون
این طایفه الهانند هر سحرگاه هیایند بعد از روزه سه روزه
بنان ریزه در پوزه سفره گشایند و افطار کنند زیرا که از فراغت
از کثور و قنطار کنند و عالم را از هایی چون کنند و چون
فرض شب جمعه بکنند از هر جای به جمع آیند و هر مشاهده متمتع شوند
سروری و سرور و نوری از حضور عیشی در غار و عزلتی از
تبارکونه از خلوت و توبه از سلوک و ذهنی از تربت
و بر شبهت و چنگی از حالات و ربطی از مناجات ربانی
ازمانها

ازمانها و شرابی از الهام شکری از شوق و نگری
از ذوق و قدحی از خمش و مدحی از آتش سالم
شهادت و ساقی سعادت صفای از شهود
و وفایی بر عهود همه برادران ارادت و یاران
عبادت اخوان صفا برخوان وفا در کردار
موافق هر گفتار مراقب گروهی بقیام ایستاده
و لختی بسجود افتاده زبان درازی را ز...
کوته کنند و طلب رضای باری کنند همه بسته ...

وجمال یکدیگر ببینند تا اگر بهر یک قطب را ببینند از هم

دعای خیر خواهند حاصل عمر نواله کنند و بخلق یکدیگر

حواله کنند از دوست شاد بهیا و از بنده گی آزار دیدها

اکنون جمعی پیدا شده اند که ایشان از رنگی و

رنگی بیش نیست خانی و مانی را نه هواجی تمتع

و قندیلی در زرقی و زنبیلی سفره و سماعی حجره

و انقاعی ترنم و زر بری مدرسه و خانقاهی نوفی

و بوقی کرکانی و چوکانی بعضی صوف پوشیده دهل

[illegible]

هزار کس خراشیده آستین کوتاه چون اهل

راز دوست نا مشاهی دراز روز تا شب گران

گفته و شب تا روز خفته از سوز سیر ناکامی فارغ

وارون هول پریشان هزار تا نغ کلمات همه از

مشاهده و فرسنگها کرشحه از سجاده در ظاهر ظهیر و قید

و در باطن زر افشد ایشان زانه در خانه دل هوای

و نه از خان فقر انوای نه سوی شهر شهود رای

هر یک را شکلی و سیمائی پارسایان در نظر مردم

و گوساله نفس را دم تو پنداری که صوفیانند بصورت

متمتع عشاقانند و بسیرت جمع فساقانند اندیشه

ایشان انباشتن شکم و پیشه ایشان نگه داشتن حکم ظاهر

چند از ایشان رنگی شده صوف پوشی شیوه رنگی شده

هر یکی را ظاهری معمور لیکن باطنی ویران دو رنگ

شده برق و زرقی مینماید ازبرون اندرون از زرد

دل رنگی شده نفس ایشان زاغ وصفی که هست صحن

گیتی حجره تنگی شده خواب و خور کرده عادت همه

سه

رار

[illegible]

کاو در ره طاعت خر لنگی شده مردها پا اندرین

ره بهر دوست استخوان و پوست چون خشکی شده

دوست با تو صلح کرد آمدم که دید در میان با نفس تو

جنگ شده در ریاضت بین تن انصار را و شکرهای

سخن تنگی شده ای سالک روشن جبین اهل صفه

را بدین چشم مبین این جنگ با فرقه ایست که نام معبر

ایشان خرقه ایست کبود بوستان سبز خوانند

زرد رویان سیه کارند در رقص بر افشانند نشین

از صد یکی نه زآستین شجره خشته خورند امت محمد

و قوم لوط اند چون زاهدی دیدند طوطیانند و چون شاهدی

دیدند لوطیانند هر بابشر از صحبت اهل فساد کار دراستی

دین و اعتقاد چون گل سوری اسیر خار شده غایب دیدست

خراشش بار شد تا توانی صحبت نیکان گزین کا بر را

ناله نبود از هم نشین هیچ نشین دل کمن هر کز زنگ آگه نیند

نگنند از زخم سنگ نیک نفس باید مرد در هیچ راه ای

از کمنفس لعد تباه هر که با کلا آشنائی کرده است دشمن خود را

نگاه

بجان پرورده است پاکمن با یار صحبت از هوس باشو

غافل ز زهر ش یکنفس هر که شد از هم نشین اهل است باو

دست خود بدست خود کشت عقل را چون باده حاجت میشود

از دماغت زایل میشود اکه درخوابی همه شب تا بروز

عقل

بهر کور خود چراغی بر فروز زنده دار از ذکر صبح

شام را در تغافل مگذران ایام را تا توانی از بدان پرهیز

کن یاد گیر از پیر انصار این سخن موعظه هم در بیان اکه

تصوف چیست و عارف کیست العزیز تصوف چیست

کار کردن و فرد نخواستن رنج دل یار تر دیار ناکفتن

از دوست حکایت ناکردن و با دوست شکایت ناکفتن

عارف را از دنیا عار است و آخرت در پای او

خار است او را با این و آن چه کار است از عارف در

جهان نشان نیست آن زبان که عارف را نشان دهد

در هیچ دهان نیست اگرچه نشان دهد آنچه که در جهان نیست

صوفی آنست که از نشان بی نشان است لم یزل خود نشان

نشان آنست امروز نهان و فردا نهان است و نه

میدار

میدار این راز را که امروز نه وقت بیان است اگر

سر این کار داری برخیز و قصد راه کن توشه برگیر و نفس

کن همراه کن چون مردی ترک تحمل کن و جوان مرد از

آگاه دل کن عاقبت دنیا نیاز دار و سخن کوتاه کن عارف

کی است از صوفی چگویم هر کیست که نه از آدمیزاد است و نه

از آدمی است زاهد به بهشت بنیا زد و عارف بدوست از

صوفی چگویم که خود اوست دائم که زندگانی تمام کرا نیست

اگه همیشه بی همت و از حق بر دل او پیام است و

دل او ذکر دوست بر دوام است دنیا او را دام است
و عقبی دانه او نه مشغول دام است و نه دانه انتظار وقت
باید ما را نیست هرکه نه برآورده مهر اوست با مولات
هر آب که نه از دریای اوست همه خون است اگر بالا داری
در بند او دار و اگر سر داری بسته او دار اگر یک سر
را از مستان قبول کرد بوی هوستی سخن پلاح شنیدم
نه قبول کردم و نه انکار من نه صراقم مرا با قبول و انکار
چه کار انکار مکن که انکار شوم است انکار کننده محروم است

بکار

سیل دریا لاوس دریا موجم همه روان دانند که من جوی
بار کش با کار نه بار نهنده تخت حاکم باش نه حکم کننده نفس
بت است و قبول خلق زنار عین حقیقت شو که یکبار
این کار نه بجد است باید و طلب بلکه بحرمت باید و دل اگر
اگر جان ما بر سر این کار برآید شاید که این کار ما جان مقرر
بکوش تا جان زنده شود زین بنده شود و دل از دنیا بیزار
کنده شود موعظه دهم در مراتب تکشیک دنیا و ازانکه
با اینها هیچ مرتبه ندارد و نماز و عبادت با اخلاص و

صدقه با اخلاص و راضی بودن نعمت و رنج کشیدن
در زیارت و جهاد با نفس مکاره و تخمیص از دست این
عذار ای عزیز چون ما و کمر وی ترا نماز نه چون تخود کمر بسری
ترا نیاز نه که هر کس که نیاز ندو کبر و نوا نکر بس شناز و
و هر که نماز بد و کند عزیزش کرداند کار نه روزه و کار است
کار بی تکلیف و نیاز است طاعت بصدق و اخلاص نکوست
و کرنه چه باید با مغز پوست دلو کو نیست به نماز کاه
نماز را بدرکاه هوا در راه بایکاه آه ازین تفاوت راه

ازین

دو آهن است از یک کارگاه یکی نعل ستور و یکی آینه
شاه باش تا گرد از مصاف باز شود و سواره از پیاده
ممتاز گردد هرکه نور اخلاص یافت طاعتی بر بار آراسته
چون جامه ایست عاریت خواسته هر دل که در و
تخم محبت باشیدند اهل طاعت خط ملامت بر و کشیدند
با دشمن ظاهر جنگ کردن آسانست کار با دشمن
باطن است که قصدش با ایمان است چون باد باش
که بهر خس و خار آویزی چون خاک مباش که با هر باد گرد

آویزی چون آب مباش که با هر چیز آمیزی درین
سر در مهل در شکم ای پارسای دین فروش دین
جو را بلقمه مفروش اگر در چه آخر زمانیم سزای آنیم
زو نو پیش در عصیانیم هشیار باش که عقبه بسیار باریک است
کم در گور تنگ و تاریکست کرامات نه بر راه رفتن است
کرامات عین حقیقت گفتن است بهار سه است بهار تن
بهار جان بهار تن [illegible] بهار دل وفاست
بهار جان بقاست در تن راه تنی باید جهد و همتی زنده

دها

وجائی از تیرهای ایّام بر افکنده عام بر آنند که تا دعا نبود
اجابت نبود خواص بر آنند که تا اجابت نباشد توفیق
دعا نبود دنیا نه جای آسایش است و نه جای آسیب است اگر
اگر آسایش است آنهم آزمایش است دنیا را اگر
دوست داری بده تا نماند و اگر دشمن داری
بخور تا نماند چون روزی تو از روزی دیگران
جدا است این همه محنت بیهوده چرا است مهر از
کینه بردار و بر زبان نه مهر از انسان بهار بر آیان

نه آنچه از آن ماست از ما بگردد طمع از هر که کنی
اسیر او گشتی منت بر هر که نهادی امیر او گشتی زنگ
مردم از سه چیز است از وقت پیش میخواهند و
از قسمت بیش میخواهند و از آن دیگری از آن خود
میخواهند موعظه بانه قسم در فضایل محموده و شمایل
مسعوده و القاء شیم رضیه غیر مرضیه و اختراع
رویه غیر مرعیه العزیز هر که ده خصلت شعار خود سازد
در دنیا و آخرت کار خود سازد باقی بصدق با فقیر

بعد

بقهر با خلق با انصاف با بزرگان بخدمت با خوردان
بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان به نصیحت
با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان
بتواضع در خانه اگر کسی است یک حرف است بس اگر اهل
خبر باید تا چه اراده چیز شاید جود باید لیک طاقت صحبت باید
لیک آفت موافقت باید لیک عداوت عیش باید لیک نهایت
دیده باید با امانت شناخت باید لیک جهالت خوانموختی
باید بر عبادت حکم راست باید لیک اشارت نفیر

شعر

با صیانت از ما جرم آید و عز امیت شب نماز باید
روز زیارت همت صافی باید دل پر هدایت تا
کار ما با آخرت کرد کفایت مؤمن سه چیز است بخدای
تعالی منزل کند اول با دب تن حرمت سیم سخاوت
با زاری که خلق را نیازارد مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
اصل ایمان چهار چیز است خوف و رجا حب و بغض
اگر خوف نبودی امن بودی و ایمن بودن از خدای

تعالی

تعالی کفر است اگر حب نبودی بغض بودی و خدای تعالی
را دشمن داشتن کفر است و اگر یقین نبودی شک
بودی و در خدای تعالی شک بودن کفر است و هر که از
سه چیز رسته است از همه بلاها رسته است از غم خشم
و عذاب حرص و بیم درویشی بر هر مؤمن شش چیز واجب است
دو بر زبان دو بر دل دو بر تن اما آنچه بر زبان است ذکر خدای
تعالی و سخن نیکو است و آنچه بر دل است بزرگ داشتن حرمت
امر خدای تعالی است و شفقت بر خلق و آنچه بر تن است

طاعت خدای تعالی و رنج خود برداشتن چهار چیز مکن که
نشان بدبختی است ناشکری در نعمت بی رضائی بر قسمت کاهلی
در خدمت بی حرمتی در صحبت بر سه چیز اعتماد نباید کرد
بر دل و بر عمر و بر وقت که دل رنگ گیر است و عمر
بر تقصیر است و وقت تغییر پذیر است خدای تعالی
بنده را سه چیز داد زبان و دل و تن و فرمود که بزبان مرا
یاد کنید و بدل مرا دوست دارید و به تن مرا خدمت
کنید تو بزبان فضولی گوئی و بدل مرا فراموش کنی

و به تن

و به تن او را خدمت کنی اگر مؤمنی بزبان استغفار کن و
بدل اعتبار و به تن افتقار و بزبان حکمت و بدل امانت
به تن امانت بزبان ذاکر بدل شاکر به تن صابر بزبان
ناطق بدل صادق به تن سابق بزبان لطیف بدل
خفیف به تن عفیف بزبان ستایش بدل نیایش به
تن بخدا ارش بزبان حمد و ثنا بدل خوف و رجا به تن طاعت
و ناب بر بلا بزبان قرآن بدل ایمان به تن فرمان بردار چیز را
گوهر است و گوهر مسلمانی شش چیز است یکی آنکه چون از درویش

سوی خود را در پیش تو اگر نمائی دوئیم آنکه چون بیمار شوی
خود را در میان خلق تندرست نمائی سیّم آنکه بزهد و عبادت
مشغول باشی و خلق را از خویش کاهل فرمائی چهارم آنکه هر چند
خلق با تو عداوت کنند تو با ایشان شفقت نصیحت کنی
پنجم بوقت هستی و نیستی یقین درست داری ششم همه خلق را
از خود بهتر دانی و شناسائی راه حق را از خود بهتر چهار چیز باید
با سلوک این طریق را سالها اوّل علم دوّم ورع سیّم
حضرت چهارم وجد آنکه با علم نبود جهل رهبر او بود و آنکه

با ورع

با ورع نبود عاقبت کار او وبال بود و آنکه با ادب نبود
کافر نهانی بود و هر که با وجد نبود دل او جمع نشود رضای
حقتعالی در سه چیز است اوّل شکستن هوا دوّم بیم از پیش
برداشتن دنیا سیّم کم گفتن خود در طریق خدا و نیاید و کار
آید با کسی ده تا پایت گیرد با کسی ده که دستت گیرد اگر
راه پاکست از هیچ چه باکست دریا نه بدهان سگ ناپاک
شود و نه سگ بهفت دریا پاک شود مانکه در سخاوت چون
با دو باش که بهر کس ورزی و در شفقت چون آفتاب باش که بهر کس

و هر خس آمیزی امّا در صحبت وحشی باش که با هر کس نیامیزی
نشان زهد سه چیز است کوتاه کردن امل نزدیک دیدن اجل
حقیر کردن عمل ای ناکامی که از ناکامی برآید ای نا کامی
که از کام برآید ای آنکه قطره منی در سرازدی قسمت چند بینی
هان بکس گمان بد نبری که از گمان خود برخوری عیبی که در تست
دیگران را ملامت مکن طاعت نداری دعوی کرامت مکن اگر
تو خالق را بشناختی مدد مخلوق نپرداختی نام تو در توانگری هر
کمینه دانگی نه از خراب خراج میخواهد و نه زهره باکی نه هر که بر خود

مرد

بیند و بر خود خندد خرقه با دل پراکنده چون نخلی بود بر سنگ
افکنده لقمه خوری هر جائی صحبت کنی هوائی رنج کم سود ای از
دوست عیب نیاید امّا چشم دوست بر عیب نیاید دوستی با برهمان
و یاران موافق کن که دوستی یاران پیاله و نواله را اتفاقی ها باشد
خوش خوئی نمایشت از رحمت الهی در بینی صاحب آن که می کشد
او را فرشته ثواب بسوی جاویدان و بد خوئی نمایشت از بهشت
عقوبت نامتناهی در بینی صاحب آن که میکشد او را شیطان
عذاب آتش نیران کر الصورت ملکیا با لطافت حوری

تا بفضل کسی از همه دلها ببری حسن خلق است که از خلق بماند

جاوید حسن ده روزه چه باشد که بدان مغرور شوی موعظه

در اراده هم درآمد با اوصاف حمیده و منع از اوصاف نا

پسندیده ای عزیز بدانکه بهترین کارها شناخت خداست اول

خدا را باید شناخت که اول چیزها اوست اگر همه نهند او بدهد

و چون بدهد کسی نتواند که بگیرد و چون ندهد کسی نتواند که بدهد او را

نگاه دار تا او ترا نگاه دارد عمر را در پرستش او خرج کن که حق

خرج او ظاهر خواست دلیل راه علم و نماینده صراط مستقیم اهل

دان و عقل راهنما و شمر پیغمبر از ارزنده دان و قرآن را امام

نماز فرو منه و حج و زکوة بگذار و غزا کن و حق را فراموش مکن

و صبور باش و بمراد برسی و در هر کاری یاری از خدا طلب و سرمایه

عمر را توحید شناس و تقوی راهنما دان و اعتقاد خود را

گنج بی زوال دان خوی نیک برای خود عادت کن و از نیکوکاران بها

بهانه جو مباش منت بردار و منت منه تا سپاس و پیمنت را بر

عهد راه مده نان هر کس مخور ولی نان خود همه کس بده بر بیره زنان

اعتماد مکن صحبت زنانه راه مده وفا از کسی که اصلح جوی

اصیل بزرگ خطا نکند دل و جامه پاک دار تا هم از درستی توفیق

هدایت یابد حقتعالی دان با جمع فرومایه منشین خویشان

درویش را دل خوش دار بدترین عیبها بسیار گفتن است

و عمر را با نادانی تا آخر بسر مبر بیاموز و بیاموزان علم را کم

گوی و کم خور و کم خفت باش در سختیها صبر پیشه کن بر گذشته

و شکسته و ریخته افسوس مخور با کمه بدست داری شادمان

مباش و از آنچه رفت از دست غم مخور بدانکه زندگانی

عاقبت را شناس تمام زیرکی عاقبت شناسی را دان

اجل را در هیچ حال فراموش مکن از مرگ ایمن مشوی و تعبیر

تکیه مکن سیم و زر تن مفروش در دیو عشوه مخور نهان خود را

آشکار دان بدیده مدیده را مگزین با ستیزنده سخن مگوی از آز

برداری نفس خرسند کن مال را فدای تن کن و تن را

گناه را باندازه عقوبت دوست را تتبع ضع بنده مکن

بر آنچه جاهل اعتقاد مکن در سخن جواب اندیش مباش

کسی را با افراط مگوی اگر چه زبان افشد قول از راستی باز

مگیر تا نخواسته است مرد آنچه نخرند مفروش و در گذرند

انچه ننهاده بر مدار ناکرده مکرده منکار هر را زنهارش مکوش
بندهٔ حرص مباش حقه غفلت مشو از گناه لاف مزن
از درویش متر تسر آن سودی که آخرش زیان باشد
کرد او مکرد نفس را از برای مال پایمال مکن برای اندکی
چیزی خود را بی‌قدر مکن خود را اسیر شهوت مساز در بزرگی
خود را از حضور دشمن دور دار اگر صلح ترجیح داری و جنگ باشد نیز
را مال مدان دلبری سلاح را نادان دان تا بتوانی بهانه
خود جستن عرضه مکن نعیم کسان تا دشمن حال را بپیچ اول
بکوی

یاد مکن در جایگاه تهمت مرو بنده که فروختن خواهند
در خانه مگذار بیمار و نادان و مست را ندیده مگیر و چون
میش بر میان نشستی همه گوش باش نفس خود را
مراد مده که بسیار خواهد از دشمن و دوست حذر
کن در جواب تعجیل منمای تا نپرسند مگوی دل را
بار بچه دیو مساز اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان دوستی خدا را در کم آزاری دان بحکم خدا
راضی باش تواضع پیشه کن از خود لاف مزن هر که

هزار دوست کم است و یک دشمن زیاد از همه نیکوست
قرض مکن حرمت خاندان قدیم نگه دار تا بتوانی کرم
فخر مکن عیب مردم همان گوی که در حضور تو اگر گفت
دوست را در وقت خشم بیازمای مصاحب را در نعمتی
تجربه کن همه جا که خواهی باشی خدا را حاضر دان
وعده را بوفا رسان وقت را غنیمت دان که
کمال مرد در بندگیست و غیرت در تواضع و
الکند کیست گر تو خواهی در هر عالم زندگی بنده
گی

کن بندگی کن بندگی تمت الکتاب عبدالله الانصاری
بعون و یاری خداوند الباری در قریه قسم نورود
در خانه موروثی در خدمت همشیره گان
در راه [illegible] عزیز [illegible] سید [illegible] رحمه الله
تاریخ سه شنبه بیست و دوم
شهر صاحب الدولة
سنه ۱۲۸۳
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف

الله اله انس انسان اکبر و اعظم و افخم

خدا خدایان آدم آدمیان بزرگ

اکابر اصغر اصاغر اول اوایل امر امور

بزرگان کوچک کوچکان پیش پیشها کار کارها

اصل اصول امل امال اثر آثار آیت

بیخ بیخها امید امیدها نشان نشانها نشان

آیات اسم اسامی اب آبا ام امهات

نشانها نام نامها پدر پدران مادر مادران

ابن ابنا امام امامت اخ اخوان اخت

پسر پسران پیش پیشوایی برادر برادران خواهر

اخوات ارتفاع ایما اث اثاث و ادبار

خواهران بلند شدن اشارت

الحاح اعانت استمداد اعتراف

یاری مدد کردن

اکرام استنجا استبراء استنشاق انس

استعمال انس انیس اتمام اجر

اجیر اجارت اخیر او اخر اغازه

اعرج اصم اعمی اجر الکمه ابرص

اشتغال استعانت انجام **باب الباء**

بسم الله بالله بحر بحور بحر بدیع

بایع بعد بعید بذل باذل بشارت

بشیر برات برائت بهجت بطالت

بقا بیدا بدر براعت بنان بقعه الملک

بقله الحمقا بعث باعث بقر باقر بطیخ

برغوث براغیث برودت بارد بیضه

باب التاء تهلیل تسبیح تکبیر توحید

توبه تقلید تمرد تائید تعدی

تعطیل تشبیه تعجیل تقدم

تطاول تجربه تفاخر تکبیر تعظیم تأدیب

تحریر تسطیر تنسیق تلفیق ترتیب ترصید

تلاوت تحیت تبسم تیامن تیاسر

تذلیل تدریس تهور تلبیس تفحص تجسس

تقوای تقی تحرک تفسیح تکلم تحکم

تم **باب الثا** ثنا ثواب ثبات ثبوت

ثمن ثمین ثانی ثمان ثمانون ثمن

ثالث ثلاثون ثقیل ثمر ثروت ثری

ثوب ثیاب ثقبه ثب ثور ثمت

ثلج **باب الجیم** جلیل جلالت جلال جمال

جمیل جمل جمال جزیل جلیس جند

جیش جرئت جماع جنابت جرح

جن جسم جنون جمد جماد جنان

جنان جنه جنت جبه جود جواد جذب

جاذب جنین جنب جار جمیله جدل

کشنده بچه پهلو همسایه زن نیکو جنگ

باب الحا جلد جمود جهر جد جناح

[illegible] [illegible] آشکار کوشش بال

حق حاکم حاکی حنطه حناط حمل

درست حکم کننده حکایت کننده گندم گندم فروش بار

حمال حمامه حمام حارث حسن حصر

بارکش کبوتر خانگی گرمابه پاسبان نیکو [illegible]

حسرت حیث حر حریت حرارت

پشیمانی [illegible] آزاد آزادی گرمی

حمیم حیرت حرفه حبیب حطب

آب گرم درماندگی پیشه دوست هیزم

حشیش حفر حفار حدید حداد حبل

گیاه کندن قبرکن آهن آهنگر رشته

حبل المتین

حبل المتین حجاب حاجب حبر حب حبوب

رشته محکم پرده پرده دار سیاهی دانه [illegible]

باب الخا خالق خلیل خلت خلاص

آفریننده دوست دوستی رستگاری

خاتم خائف خطا خاطی خالص خدم

انگشتر ترسنده گناه گناهکار پاک خدمتکار

خضارت خسارت خضوع خشوع خضر

سبزی زیانکاری [illegible] [illegible] سبز

خوض خشع خدعه خلیفه خلفاء خشن

شروع کردن [illegible] [illegible] نایب نایبان درشت

ختم خضرت خمس خمسون خمیس خرید

تمام سبزی پنج پنجاه پنجشنبه [illegible]

خنازیر خمر خمار خد خروج خبز

خوکها شراب شراب فروش رخ بیرون کردن نان

خباز دلیل دلالت دعوت

نان فروش راه راه نماینده خواندن

داعی دیس دین دقیق دهشت درک

دعاگو [illegible] وام آرد ترسیدن دریافتن

درایت دفع دم دم دهن دائم

دانش بازگردانیدن خون سیاه روغن همیشه

دلال دوار دار درهم دینار دیار

فروشنده گردنده سرا [illegible] [illegible] وطن

دباغ دابوغه دخن دخان دمار دماغ

پوست پیرا هندوانه ارزن دود [illegible] [illegible]

دنائع دون دیانت دین دیجور

[illegible] پست [illegible] [illegible] تاریک

دهر دینار درج دیت دیوث دیار

دنیا [illegible] [illegible] [illegible] بی غیرت [illegible]

ذو ذکاء ذریت ذلیل ذره

خداوند زیرکی فرزندان خوار مورچه

ذم ذبح ذبیح ذئب ذباب العین ذباب

بد گفتن کشتن کشته شده گرگ مردم چشم مگس

ذنب ذنب ذرع ذخیره ذکور ذقن

گناه دنب [illegible] نگاه داشتن نران زنخدان

ذیل ذهب ذهوب ذرق ذمی

دامن زر رفتن [illegible] [illegible]

رحمن رحیم رب رافت رسالت

بخشنده مهربان پروردگار دوستی فرستادن

رفعت رحلت رئیس رهن راعی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

راوی رطب رجل رطب رایت رجاء

روایت کننده تر مرد [illegible] علم امید

ریح ریح روح رفاهیت رجعت ربیع
بوی سود جان آسودگی بازگشتن ایام بهار

ریه رمان رضا رسول رسالت رشحه
شش انار خشنودی فرستاده پیغام آوردن رشته

زکی زیارت زعم زاد
پاک [illegible] گمان توشه

زبیب زمام زاویه زانی زور زوج
مویز مهار خانه تنگ زناکار حرف دروغ جفت

زیت زجاج زاهد زرع زارع زبان
[illegible] آبگینه پرهیزکار کشت کارنده [illegible]

سرود سابق سبقت
شادی گذشته پیش دستی

سم سادات سید سلم سما
زهر مهتران مهتر نردبان آسمان

سکن
[illegible]

سجن سما سلف سؤال سایل
زندان آسمان گذشته پرسیدن پرسنده

سبع سبع سبعین سماع سبت
درنده هفت هفتاد شنیدن شنبه

سنه سقم سقیم ساقط سهم سهام
سال بیمار بیماری افتاده تیر تیرها

ستر ساتر شیخ شیوخ
پرده پرده‌دار پیر پیران

شهم شهام شباب شرف شرافت
[illegible] [illegible] جوان بزرگ بزرگی

شجاع شجاعت شدید شبیه شوق
دلیر دلیری سخت مانند آرزو

شمس شعبان شمیله شعر شتا
آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صدق صداقت صادق
راستی راستی کردن راستگو

صلح صالح صبور صفا صدر صدور
آشتی نیکو شکیب پاک سینه [illegible]

صماخ صاین صیانت صبغ صباغ
سوراخ گوش نگه‌دارنده نگه‌داشتن رنگ رنگرز

صایغ صادر صرصر صحیفه صوم صلوات
زرگر واقع‌گردیده باد نامه روزه [illegible]

صائم صفر صفر صفار صریر صفیر
روزه‌دار [illegible] مس مسگر [illegible] آواز

صیت صیاد صداع صید صعوه
آوازه صیدکننده دردسر شکار گنجشک

صبی صعود صبا صمد صباع
کودک بالا رفتن باد بی‌نیاز [illegible]

بار

ضیا ضرب ضارب ضرر
[illegible] زدن زننده زیان

ضیق ضرورت غضب ضلالت ضماد
تنگی [illegible] [illegible] گمراهی مرهم

ضو ضا[illegible]
[illegible]

طاهر طهارت طاعت طرب طین
پاک [illegible] فرمانبری شادی گل

طیان طیش طلوع طاعی طری طیر
[illegible] [illegible] برآمدن آفتاب [illegible] [illegible] مرغ

طایر طرید طریق طلعت طلا[illegible]
پرنده [illegible] راه دیدار [illegible]

طالح ظهر ظل ظن ظنیان
[illegible] پشت سایه [illegible] [illegible]

ظلم ظالم ظلمت ظرافت ظفر ظاهر

ستم ستمکار تاریکی ... پیروزی ...

ظئر ظئور ظبی ظباء عفو

دایه دایه‌ها آهو آهوان بخشیدن

عدو عداوت عبد عبودیت عون

دشمن دشمنی بنده بندگی یاری

عطا عماد عمل عمال عتق عتیق عاتق

بخشش ستون کار کارکنان آزاد آزاد شده آزاد کننده

عصیان عاصی عیادت عناصر

گناه گناهکار بیمار دیدن ...

عزلت عود عشر عشیر عود عقبه

گوشه گیری ... ده یک ...

عزیز علو عدو عود

گرانمایه بلندی ...

غفور

آمرزنده

غفور غفار غرفه غضب غاضب غرا

آمرزنده آمرزگار دریچه خشم خشمکار ...

غازی غایت غامض غذا غماض

... سر ... مشکل خوردنی ...

غدر غدار غلام غلمان غنی غنم

فریب فریبنده ... پسران ... گوسفند

غنایم غارت غرامت غبن غم

...

فتح فتاح فعل فلاح

...

فرط فضیح فضیحت فصد فصاد

...

فساد فاسد فرد فرصاد فقه

تباه شده تباه کننده تنها توت دانش

فقیه فقر فقیر فرس فارس فریس

دانشمند درویشی درویش اسب سوار ...

فاس فطیس فضل فاضل فضایل

...

فوق قوم فهم فنا فانی فتق قتال

...

فرقت فجور قریب فطرت فتور

...

فصل قدس قدوس قتل

...

قاتل قتیل قرب قرابت قلب

... نزدیک نزدیکی دل

قرائت قاری قلوب قصد قدید

خواندن خواننده دلها ...

قفار

قائم قمر اقمار قید قصید قدر قائد

...

قوس قواس قطاس قبض قابض

کمان ... ...

قلیل قلت قیوم قدیم قطن قطان

...

قمیص قانع قسم قاسم قدر

پیراهن ...

قرح قنات قنوات قواریر قطا

...

کریم کاتب کاظم کتف کافی

...

کوکب کواکب کذب کاذب

ستاره ستارگان دروغ دروغگو

کحل کحّال کسوت کشف کتمان کربت
سرمه کشنده پس نهان آشکار پوشیدن رنج کشیدن
کلیم کفو کبر کبر کبس کباست
همسخن مانند بزرگ پیری بزرگی
کعب کلام کلمات کعبتین کرات
سخن سخنها
کمی کنز لطف لطافت
دلاور گنج خوب پاکیزگی
لطیف لحم لحّام لحن لبیب لبن
پاکیزه گوشت آواز خوش شیر
لیل لیالی لهو ولعب لعن لاعن
شب شبها بازی نفرین نفرین کننده
لقا لجیم لوز لون لبث لایح لهوف
دیدار ادام رنگ درنگ آشکار حیفه
لغو

لغو لجاج لمعان لصاق
سخن بیهوده ستیزه درخشنده چسبیدن
محمد مصطفی ملک تملک ملایک ملوک
ستوده برگزیده فرشته پادشاه فرشتها پادشاهان
محرر ماضی مستقبل مستمال منعقد
نویسنده گذشته گیرنده بسته شده
منقطع ملح ملیح میمنه میسره محب
بریده نمک نمکین جانب راست جانب چپ دوست
مودت معاون معاونت معاتب
دوستی یاری یاری نمودن
مکافات مکاتبت مراسله محاسن
پاداش نامه نوشتن نوشته
منزل مترصد مسامحه مدار مظنّه
جسم در نشستن سهل انگاری

منهاج ومنهج ومستقیم مذبور ومرقوم مکتوب ومسطور
راه راست نوشتن نوشته شده
مجنون ممتحن مشتغل مرعی
دیوانه آزموده گیرنده نگاه داشتن
مملوک مدعو میعاد متمتّک
بنده خوانده شده وعده گاه
نصرت نفرت نفارت نسیان
یاری دوری ترسیدن فراموشی
نجبا ونقبا نساء نسوان نداء نفی
زنان آواز نیست گردن
نهی نهضت نزهت نعت نخوت
باز داشتن برخاستن صفت
نقاب نطق ناطق نیک ناقه نافه
سخن سخن گو شتر
نیکی

نحاس نوم ناصح نحو نحل نهار نار
مس خواب پند دهنده زنبور روز آتش
نقص ناقص نص نفع نافع نشر
کم کم شده سود سود دهنده پراکنده
نشور نبی نخاج نجیح نکش نجم نجوم
پیغمبر ستاره ستارگان
نغمه ندا ندامت نظیر نرد نطاق
نغمه پشیمانی کمر
وحید وعظ واعظ والد
یگانه پند پند دهنده پدر
والده ولد وجه وجاهت وسیع
مادر پسر روی خوب رویی فراخ
واسع وسعت واهب وارث
فراخ فراخی بخشنده میراث

واضح وهاج وسط واسط وصب
روشن درخشنده میان میانها رنج
وتد وصل وصلت وجود وفور وافر
میخ پیوند پیوستن هستی بسیاری بسیار
وجع وادی ودیعت وبا وفات
درد رودخانه امانت مرگ مردن
باب الهاء هادی هزیمت هیجا
رهنما گریختن جنگگاه
هبا وهیج هاویه هدر هند با هتک
غبار جنبش دوزخ رایگانی ... پرده
هتاک هول هذیان هردان هلال
پرده در ترسیدن سخن بیهوده زردچوبه ماه نو
باب الیاء ید یمین یسار یسیر
دست سوگند جانب چپ آسان
[illegible]

براعه یلمق یعقوب یعسوب ینبوع
قلم سراسپید قبا پیغمبر امیر مگسان چشمه
ینابیع یم یتیم یوم یحموم یدک
چشمه‌ها دریا بی پدر روز دود سواره
یلمعی یوح یاوه یهیج یحیی تمة الکتاب
تیز رای آفتاب سخن بیهوده بینگیزد پیغمبر
بعون الملک الوهاب حرره محمد علی الحقیر

بسم الله الرحمن الرحیم

از پس حمد خداوند زمین و آسمان
در لغت نظمی کنم همچون لآلی عمان

از یکی لفظی سه معنی خواه ای صاحب کمال
اولش را فتح و کسر و ضم بدین ترتیب دان
رَبّ دان پروردگار رِبّ دان جمع خلق
رُبّ آب خالص از انگور و سیب و نار دان
عَمر بسیاری زمان فاخر آمد در لغت
غِمر کینه غُمر بی تدبیر محروم در جهان
حَجر پیش جامه است و منع نیز از کارها
حِجر عقل صائب است و حُجره نام خانه دان
صفر

صَفر کرمی در شکم صِفر است خالی از عدد
صُفر را مس گفته اند و روی کار زرگران
دان سَلام اسم تحیت سنگلاخ آمد سِلام
پس سُلامه استخوانهای کف پای جوان
دان سخنها را کَلام پس جراحتها کِلام
پس کُلام از ارض و جای سخت آمد در گمان
خَرف ارض واسع است و خِرف مردی بی سر و طرف
خُرف دانا و احمق است اندر قول شاعران
دان رَتاق از مردمان مردی که باشد بس دراز
هم رِتاق است شلوار و هم رُتاق است نوعی ازان

شکل مثل شبه باشد شکل اشکال از زن

شکل اشکالی که سازندش ادیم ریسمان

غل خیانت غل عداوت غل که در گردن نهند

راهن آن مرد در اگو باشد از کره دکان

غیل جاری پس بلند و غیل انبوهی بیشه

غول جادوئی که باشد از سر ریخ بیابان

صل بود آواز تیر و صل بود مار خبیث

صل بود شیری و لحمی کو دهد بار گران

بچه

بچه آهو را طلا دان و طلا چیزی که آن

بر درمهای درم مالی طلا و خذر خان

گرمی بخت است سهام و جمع او آمد سهیم

شد سهام از روی معنی حصه‌های وارثان

حلم بطال و عدیم و حلم باشد بردبار

حلم اضغاث است و احلام ای که دائم کرده تن

سبت روز شنبه است و سبت لغت اهرمن

سبت چون خیزد گیاهی در میان کوهستان

دعوت خواندن بخوردن دعوت خواندن بجود

دعوت خواندن بحرب و هم بود بار گران

سقط بچه سقط آن کودک که باشد ناتمام

سقط آتش پاره است اندر شور دیگران

قسط جود و قسط عدل و قسط نام دارویست

روغنی سازند برای فالج و لقوه از آن

حره باشد آن زمینی کاندرون او بود سنگ سیاه

حره ستنه حره آن زن کوست آزاد از زنان

حره جمع

حره جمعی از زنان و حره شد شبهای سرد

صره ظرف درهم است و گوی او را همیان

قره آنشب دان که سرد است قره سرما مطلق

قره نوز قرة العین است نور دیدگان

مره یکباره و مره قوت است اندر بدن

مره چیزی تلخ باشد در فراق انس و جان

شرب باشد مجلس و هم شرب باشد آبخور

شرب آشامیدنست از خمر همچون از غذا

خوان ملا پری معده هم ملا پری ظرف
گشت معنی ملا اوراق بیحد و کران
شد جلا روشن رخانه رفتن باشد جلا
پس جلا امر عظیم آمد میان همگنان
دان کلا را نوکیاه خوان کلا جمع کلا
کردها باشد کلاه و شهر دا ور اکلبه دان
خوان قرای است و قرا امر ضیافت با کسی
قریه یک ده باشد و جمعش قرا گفتم بدان

امه

امه سر اشکستن و قصد کردن هم بود
امه چاهی بس فراخ و امه فرد از انسان
ملة از تقوی کتاب و ملة ناگوش است سوی
ملة جمعیت که بود اندر وغیر زنان
جد بود معروف و جد جهد است اندر کارها
جد بود چاهی که او را کنده اند پیشینیان
مدة حرف عله است و مدة زرد و سپید ریم
مدة باشد روزگاری کاو گذشته از میان

عرق بوی و عرق صبر و عرق بالا دان قد
قمر عاد تنها که باشد در میان انس و جان
قمة یک لقمه که گیرد آدمی اندر دهان
قمة بالای سر است و قمة موی انزا بدان
جاریه کشتی و جمعش در لغت آمد جوار
شد چنین امر جار از جمله همسایگان
نیزه سخت است صدق و صدق قول صادق است
صدق دان کابین زن هر عروسی بیگمان

ملا

مسک پیشکست از ادیم مسک مشک خالص است
مسک بر خوردن بود زخمر همچون ارغوان
جهش قوت جهش شدت بوس فقر است از فقیر
زار و زیر و زور را بشنو سخن اکنون بدان
زار صوت شیر و زیر آنکس که بشنید بر او
زور فعل ظالم بدکیش دان از ظالمان
عار عیب و جیر بسیار است در لفظ عرب
تن برهنه عور جمع عور را اعور بدان

خله کار و خله خواندن آنچه در دندان بود
خله دان مهر و محبت در میان دوستان
قطع بریدن بود قطع یکساعت شب
قطع شادروانه خانه باشد ای فخر زمان
بضع یکپاره ز لحم و بضع جزوی از عدد
بضع کرفتن بود بهره ز اندام بتان
ضعف باشد خستگی و ضعف جو چندان بود
ضعف مضموم است چون مکسور کشتم ناتوان
ام بود

ام بود قصد و بود ام از امامت در لغت
ام بود مادر که زادت در شبستان جهان
جنه بستان است و جنه هست شیطان رجیم
جنه را میدان سپر در دفع شمشیر و سنان
حب دانه حب حب بود نوعی ز زخم
بر بیابان بر نیکی بر تو جبر کندم بدان
رق بود کاغذ دگر جلدی که بنویسید بر آن
رق عبودیت بود رق است قلب مجرمان

ود تا باشد بدیت دان ود تا باشد نام مرد
ود محبت باشد و هم جمع او تشبیه دان
غرض کردن بود و غرض نام دوزخ است
غرض ضد لطف یعنی جبر و جور جا بر ان
غر غزو و هم ظهور و جوجه از بیضه بود
غز شتر دان و غز ایدر و سفید از نیکوان
بشنو از من حجه و هم حجه و هم حجه را
حجه یک حج حجه سال حجه برهان است بان
جله

جله شد اشراف قوم و جله دأب عادت است
جبه اند ظرف خرما الظریف نکته دان
پاک چشم است آن حلال و جمع جله شد جلال
منع کردن شد حلال از قوم از بد سیرتان
خف مصدر دان و هم خف را تو معنی سبک
خف بود موزه برای پاهای مردمان
در نماز اند نشستن قعده قعده هیات نشر
قعده اسب راهواری کو بود دایم روان

سوق راندن سیق مجهول است از ماضی و باز
سوق بازار است جمع ساق فلب او کمان

منه نامی از زنان و منه منت بر کسان
منه قوت دان چه باشد جمع ان منه منان

شد قوی بستن ز ارضی قوت باشد قوا
جمع قوت شد قوی ای بهترین فاضلان

عقد بستن باشد و عقد لآلی رشته است
عقد جمعست از عقود مؤمنین و مؤمنان

دان طوا

دان طوا را گرسنه کار دوباره شد طوا
شد طوا چاهی که در بر است بهر ساکنان

آب بسیار است روی آب کو باشد روی
منظر عالی روی از بهر جمع ناظران

بسط باشد گستراندن بسط باشد ناقه
بسط باشد از بساطی کر توالی گستران

عرض ضد طول باشد عرض باشد آبروی
عرض پیرامون آن موضع که باشد در مکان

خطب کاری بس عظیم خطبه کردن خطب و خطب
جمع اخطب کو بناک آمیخته رنگ خزان

ربع باشد منزل جمعش بود بشنو رباع
ربع نوعی از تبست چاریکی را ربع دان

عبر مصدر از عبور و عبر شط دجله است
عبر باشد اشتر ماده که باشد نوجوان

وجد حالت وجد آمد مصدر که باشد از وجود
وجد آمد ضد دشواری که آسانست آن

شعب باشد

شعب باشد یک قبیله از قبایل در لغت
یکه سه را است شعب و شعب بین الفریان

صبغ جامه رنگ کردن صبغ رنگ صبغ شد
اسب دنباله سفید و گوش باشد طرف آن

قطر و قطر و قطر بشنو قطر باران قطر مس
قطر عود و نیز جانب دان ز روی امتحان

جزع ترس و بیم باشد جزع یک پکی ز چشم
جزع از الوان بود رنگی برنگ زعفران

رسل لبن جوشیده نست و رسل شیر خالص است

رسل جمع از رسول و پادشاه و بندگان

یک عدد را عده دان و جمع او عده گو

جمع وعده عده امد از طریق امتحان

قبل امد پیش و دیگر قبل را طاقت شمر

قبل جمع قبله یعنی قبلهٔ اسلامیان

قدح مصدر دان و قدح الت ریکیدم از علاج

قدح جمعست از قدحهای می ناب و مغان

لهم

ستم زهر و ستم گنجد ستم چشم سورت

روح راحت ریح بوی و روی و مهجه است جان

جمع املاکست ملک و ملک مملوک از جهان

ملک ملک شام یا شیراز یا هندوستان

قدر مقداری ز چیز و قدر دیگ از بهر طبخ

قدر جمع اقدر است یعنی که کوته گردنان

قرن سی سالست و ساح قرن نزدیکی ربود

قرن شاخ او رگاو و گوسفندان کلان

غسل شستن غسل انچیزی که میشوید بوی

غسل تن ترکردنست در ظرف یا آب روان

جرم مصدر از جرام امد جرم شخصی

جرم ذنبست و گنه از هر گنه یا رب امان

قصه را یک حصه دان و قصه شرح واقعات

قصه آنموئی که خصلت بار آورده ان

ورد اسب سرخ باشد اسم گل هم ورد شد

ورد معروفست جمع اوراد و وردست اوراد ان

اثر

اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی

انچه بفروشند اثر و اثر جای زخم دان

وان رباع از ارتفاع و اسم سود و زرباع

پس رباع را تودهٔ خاک شد شرح و بیان

خوان عدا ظلم و تعدی و عدا جمع عدو

وان عدا اسم قبیله از حدود کوفیان

باشد رباب ابر سطیر و درست فرزاده رباب

هست در لغت رباب از گوسفندان گلان

طرق آن آبی که باشد اندرو جمع دواب

طرق پیه و طرق طارق راهیان

صرم بریدن بود صرم است جمعی از رجال

صرم هجران و جدائی باشد از تن یا ز جان

فرق فضلت از دو چیز و فرق قسم گیست

فرق اصل است از بنای خانهای خاندان

شعر موی و شعر معروفست یعنی نظم و بیت

شعر انکلیخ که او را موی باشد بیان

فرزندان

ضربان مال دان و ضرب و سم شجاع

ضربهاری که دارد شخص زار و ناتوان

عشر شین ساکن است و عشر اشتر کو خورد

بعد ده روز آب عشر است ده یکی کیف ارکان

این چنین لفظ بدیعی را بدیعی نظم کرد

تا بماند در جهان از وی همی نام و نشان

هست یعنی روسیاه و تشنه ز آب مغفرت

سازش سیرابش الهی ای اله انس و جان

این چند کلمه بجهة نسخه در عصر دوم پنجشنبه غره شهر

جمادی الثانی سنه هزار و دویست و هشتاد و

سه تحریر شد حرره

محمدعلی الکی عفی عنهم

جنت آرامگاه

میرزا

عنایت الله

بگذر ز شه زمانه تحسین کن

پس بیت دو یک شعر علاوه تضمین کن

لاکه نحاب طبع نمکین سی

میدان در جات همه مرا تحسین کن





